

895

562



بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم

المستندة في فضل القرآن الكريم
 المستندة في فضل القرآن الكريم
 المستندة في فضل القرآن الكريم

مناجاة
 منور
 منور

منور
 منور
 منور

منور
 منور
 منور

پس اینگزارش سپاس حضرت یزدان منگارش نبوت و اورش هر دو جهان را بلیست اقرار و موافقانی آن بوالای انوش جان
 منقطع از ان خزان غلامان همه و امکان بود که از وزیران بعضی اجاب و دوستان زمین نامرنگار اول من اصدات الجا
 محمد یوسف خلی ایوب اسحاق استیغی اصل گو یا موسی مولد کسنوی و وطن سندی آن بودند که کتابی در علم قرآن
 مواریث محتوی هجده مسائل و تفصیل اختلافات جماعت اهل سنت و جماعت و شیعه امامیه اثنا عشر رجح و تألیف نمایم
 ۲۰ مدین استخراج مسائل فریقین و بین احکام مشربین باشد بکلی ثلث خاطر و بریشانی باطنی ظاهر از اجتراس رسول الهی
 جماعت از میدشت تا که احباب الاثنا اصدق الاجاد اجابت کات روح کمالات جدیدی مستغنی من بزرگ
 حکیم نظام علی رقا و الله العلی معارج مقصده الحفی و مطالبه الحی ازین کار معذورم ندانم که برغم کوشش و کوشش
 و انی بیانی کافی بر نظم الکفر الکفر منظوم جامع فصائل نوع انسان و صافی از کمالات و صفای انسانی المرحوم
 مولوی جعفر علی ساکن کهنه ای غرقه اندکی بحار الرحمة و الغفران مثل جمیع مسائل این علم و مضمون شرح
 اختلاف فریقین با اختصار کلام و ایجاز تمام نوشته آید و چون نظم قرآن سرحدیه ناظم علیه الرحمة و استاجرت رد که در
 از صنعت کتاب است دست بهم داده بود که بدست برد موکلان اجل نقد حیاتش بتاریخ وفاتش نظم کرد که
 مطبوع طبع آن محب نور بود و هم تقدیر و کمالش از حد گذرانیدند و بر نظم جدید از سر تا پا راضی نگردیدند و ناچار بکوشش
 من نفع الناس من استخار قرطاسی دم و انچه در محنت این قرن بود و طبیعت بدان مساعد نمود بسخنه کاغذ سپردم
 بر اصل نظم و کمالش سندی و خاتمه کثیره الف و کذا و د و م و با سرع از منتهی ختم نمودم و آنرا هدیه جناب فضائل ایاب
 تحفه حضرت ذوالفیل آید چشم و چرخ و دودان سیادت من داغ خاندان ریاست حاضر کمالات بنی نوع انسان طهر
 بنا خیار از جمله شرح و بیان نیم قیام مملکت حیدر آباد ناظم نظام سلطنت امین البلاد و متو اصف نشان ایستاد
 محتار الملک شجاع الدلیر میر تکراب علیخان انصاری و سرالار جنگ اید الله البقیه با و امته واته الدال
 مدی الام و الایالی کرد اندر بیت یک نگامش این زمین قبول بد نور بخش بدیده مامول

مقدمه از حضرت ختم المرسلین سید الاولین و الآخرین صلی الله علیه و آله و اوصیای مجیدین با توست که تعلموا القرآن و علموا بالناس فانها نصف العلم ثم انست ان علم از واجبات است قرآن علیست که از ان مصروف ترک نیست و آیه میشود و این را علم سواریش نیز گویند و مواریش جمع میراث است یعنی حق که منتقل شود و ادیت بدیگری و غیره انض جمع فیه است و آن عبارت از حصه است که در کتاب و سنت براس و ریشه معین گشته و موضوع این علم ترک نیست بوجه صرف و در معارفش و غرض از ان عصمت از خطا و تقسیم ترک است خدا انما اشرف

سنه شمس الکتاب و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب بسم الله الرحمن الرحیم ابتدا میگنم بنام خدا که بود بی شریک بی عبت بافتن نظر از کون و مکان به چهره پر دانه بیکد و جهان به نقش بند و چهره پر دانه میسنه نقاش و مصورست و طراز کبر سر طای محله میسنه نقش و نگار اوست موجود و پایه معدوم عقل از نعم کند و محروم به خرد گشته بخل خرد و خطی از نعم ذات او نبرد و اوست مجبی محبت و ارشاد هم غیر و نیست مالک عالم به نعمت صلوات خدای عز و جل به بر سببه محمد مرسل به اصافت نبی بسوی محمد انصافت بمبدل منه بسوی بدل است مرسل اگر چه بظاهر صفت محض است لکن حقیقت صفت نبی است سزده کائنات و سرورین به سرفرازش آسمان زمین به زبده به نعم زای عجمه یعنی خلاصه سرفراز گسی بودن به معنی مطیع و منقاد او شدنت به شرف گوهر وجود با و به نقش نیاید و انمود با و به باد برود و جاسبیت و نمود یعنی ظهور است به خوشترین نامها بود نامش به واجب الانشال احکاش به رحمت حق که نیست پایانش به باد و اتم برآل و بارش به مناجات جعفر از جرم خود به شیانم به آتش حرمت جاعلم آتش در جهان کسی بودن عبارت از بقیاری است ای از حرمت اینکه چرا گناه به نجب نور از یم بقیاریم به شرمه ابن جرمه دارم به نظر خود به پشت پا دارم به فکر به پشت پا داشتن کنایه از شرمند گشت کشته شده شرم بلند نمیکند به شرم و گریه در دل به شیانم و سیل اشک بار به شیانم و روز و شب عاگردن به از معاند خدا کرد و او درین اشعار برای مصاحبت ملازمت است ای نعم مصاحب ملازم گریه و شرم ملازم سیل اشک ملازم گفتار یارب و شرم ملازم دعا کردن در روز و شب و خدا خدا کردن کنایه از توبه کردن و خدا کردن است به یا الهی بحال من نظری به و به باه و فغان من اشری به یکنی خدایا بر حال من نظر رحمت فرمای و در آه و فغان من اشری بخش که خرمن گمان مرا سوخته بر باد دهد به جز در تو مرا پناهی نیست به جز بسوی تو رجاء نیست به بتناهی لطف به شاری به آمده بر درت گنگاری به شرمه انجا یعنی بسیار است یا در کوزانه است و یای گنگاری تنگی نیست به تحقیق به ای خداوند کار ساز جهان به بی نصیبش لطف خویش مران به بیان مصروف بال موقوف به هر که میرد بعین بالش اگر چه حق غیرست نیست مال و درگاه اول این حق دان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا في دار الدنيا والآخرة

پس از آنکه حضرت دفن و ادای وام بدان بدین می پرسد که بگوید و مالی گذرد باید دید که در عین آن مال حق دیگری
هم متعلق است یا نه اگر حق دیگری متعلق باشد ویت سواي آن مال مشغول حق غیر خیر فی نافع از حقوق غیر
گذشت متعلق است زیرا که گذشت که نزد دیگری حق است پس حق مرتفع در آن متعلق است یا نه گذشت که خیر
و چیزی از قیمت شین انفس نه سید پس حق را در آن مکان متعلق است یا تعلای گذشت که در حالت حیاتی جانی
کرد و بدو که ویت آن جنایت نه فراد نشد پس حق جانی علیه در آن جبهه متعلق است و در هر چه مورد از آن متروکه شد و با
این حقوق کنند و از امانتی چه نیز نگذشت پس معنی نهج الشریعت پر دانه و اگر مالی بلا شرکت دیگری گذشت و لا انشاء
بصرف حق و کس که با مسئولیت صرف مانده بعد از این حدس است بر چه باقی ماند از آن و ای قریب که ویت
باشد نمایند با اتفاق فریقین که کن عیست بر سه یک باقی به جاری و پس بوارشان بدی به سه یک مراد از
است و ملک خدای متعلق بسوی باقی غیر است پس بدینش باین شعر انساب که کن عیست ز ثلث باقی آن
نافذ و پس بوارشان بر سان بد و ثلث ثلث بنعم نام و سکون آن بر دو سه است یعنی بعد از این چون از ثلث
تر که اقبه و عیست میت جاری کنند از آن ثلث کسفی با نفاد و عیست باشد یا نه و اگر از آن ثلث بعد از ای و
چیزی فاصل بر لایه از شامل هر دو ثلث باقی نمایند و بعد از جاری عیست بقیه مال را بوارشان میت و بند
با اتفاق فریقین بیان اسباب ارث و موانع آن که سبب ارث نزد هر عالم باشد و ولاد و ولادت
در هر یک این باب ارث که نسبت آن یکی مراد از ارث میشود چهار اند که ولاد و اکبر یعنی زادن
و مراد از آن در تیا قربت نسبی است هر جا که ولاد تحقق شود ارث هم ثابت خواهد شد و همین شامل است باین
اولاد و اولاد و اعمام و عمت و اخوة و اخوات را دو قسم اولاد اکبر و انبی یعنی یاری کردن و آزاد کردن است
پس ولاد العتاقه و ولاد المایالات را شامل خواهد بود و مقرر بانسب هم درین داخل است و عموم نکاح و آن
ظاهر است چهارم رحم یعنی لای و ک رای همستین یعنی خویشی است و آن عبارت از قراری است
که قرصیت و عصبیت از آن تحقق نشود و مثل اولاد و دختر و اجداد و فاسده و اخوال و خالات و نفیس
اینهمه در محل خود مذکور خواهد شد سه مانع ارث نیز چهار شماره قتل در حق اخلاص دین و دیار است چنانچه
اموکی شخص از زوارث گردید یا نه میشود مانند موجبات ارث چهار اند که قتل است یعنی اگر کسی
مورث خود را بکشد بوجهی که از آن قتل بر قاتل قصاص یا کفاره واجب شود آن شخص از ترک مقتول محروم
خواهد ماند و این صورت در قتل عمد و شبه عمد و قتل خطا و جاری مجری خطا تحقق میشود پس قتل بالتسبیب
و قتل بوجه قصاص و دفعه و قتل بجهالت جنون و بفرمان صبا مانع ارث نیست و کشتن پدر پر را
اگر چه موجب قصاص و کفاره نیست لکن مانع ارث است و از وراثت عیثیه قتل عمد مانع ارث است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا في دار الدنيا والآخرة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا في دار الدنيا والآخرة

سهمی و سهمی از سهام سه که نصف در ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس است کتاب و سنت و اجماع است
 ثابت شده باشد و حصه در ثلث بمسخری بی و غیره اقربای پدری است و در اصطلاح این علم عبارت از وارثی است
 که بر چهار اهل فرض باقی نمانده باشد بوی رسد و اگر بدون اصحاب فرض باشد تمام را بر باید که علمای امامیه عقیده
 از سبب اراثت شمرده اند بلکه نسب و قرابت را از موجبات اراثت دانند و عصبه نسبی و ذورحم هر دو را اهل قرابت
 و ذورحم میگویند و نزدشان درین فن سبب اراثت دو گونه است یکی نسب و در آن داخل اند اصول
 و فروع میث فروع اصول و فروع فروع دیگری سبب و آن دو قسم است تکلم و ولایه پس بعد از ذکر
 نام او گذشت مولى العتاقه ای خوشنویس یعنی بعد عصبه نسبی مرتبه عصبه نسبی است و آن عبارت از مولى العتاقه است
 که مستحق یکسره باشد یعنی آزاد کننده مرد باشد از زن در صورت فقدان عصبه نسبی و اراثت ترک مستحق بافتح
 میشود و نزد امامیه با وجود اقربای نسبی مولى العتاقه مستحق میراث نیست سه عصبه است ذکور و پس از آن
 رو و بدو الفرض از نسب میدان پس از آن در مصرع اول یا متعلق بعصبه است ذکور باشد یا متعلق
 باظم رحمه الله همین یک لفظ بر هر دو کافی شمرده میگوید که در صورت نبودن مولى العتاقه بعصبه نسبی
 ذکور مولى العتاقه بر بند و عصبه نسبیه اناث و ذوی الفروض و ذوی الارحام مولى العتاقه را درین
 نصیبی نیست و تخمنا را امامیه هم چنین است لیکن فرق آنست که نزد ایشان بصورت انوشت آزاد کننده
 ولای او بر بردن و ابداد او عاقلش و اولاد او اناث متعلق میشود و دیگران نمیرسد و اگر عصبه نسبی مولى العتاقه
 هم معدوم باشند پس ترک امیت را بذوی الفروض نسبیه میست رد نمایند و بر ذوی الفروض نسبیه
 سبب نسبی زوج و زوج رد نیست و چون نزد امامیه اهل قرابت نسبی عصبه باشند یا ذوالرحم مقدم اند
 بر مولى الموالاة و موقوفه ذوی الارحام خواهد بود و در بزرگ بود و در صورت انعدام و رثه نسبی متعلق علیه
 این قوم است و در بزرگ بود و در بزرگ بود و در بزرگ است سه ذورحم است بعد از آن مولى
 از موالاة نیز ذورحم و اناث یعنی اگر کسی از عصبه است و اهل فرض سوای اهل ذر و عین نباشد ذورحم و اراثت میشود
 و ذوی الارحام نزد علمای فرائض کسانی هستند که با میت قرابت دارند لکن عصبه اهل فرض نیستند و
 نزد امامیه نهاده از مرءه اقربا بر وارثان نسبی تقدم دارند و در صورت انعدام ذوی الارحام مولى الموالاة
 و اراثت است و عقد موالاة عبارت است از اینکه شخصی مجهول النسب یا کسی گوید که تو مولای من هستی
 اگر حیاتی از من سر برزند متحمل غرامت آن باشی بعد مرگ من مال مرا بگیر و وگس گوید که قبول کردم پس
 قبول کننده را مولى الموالاة گویند و اگر این قبول کننده هم مجهول النسب باشد یا با گوینده مسطور همچنین عقد
 موالاة از جانبین تحقق شود و هر یکی مرد دیگر را مولى الموالاة باشد و هر واحد آخر را و اراثت خواهد شد

و نزد امام شافعی و لای المولات را اعتباری نیست و مذمب امامیه درین مسئله مثل خنیفه است و علمای ایشان
 این ولای را بولای ضمان جبریه تعبیر میکنند و بعد از اینها مقرر له ایجاب و بالنسب بر دیگران بعنوان آنکه یک
 شود و نیزین اقرار نسبت ثابت و مقرر ای یارید و بر قول خویش هم ظاهر نشاند و را مذهب ای ماهر
 یعنی بعد مولی المولات مقرر له بالنسب علی الغیر و ارث است ای شخصیکه اقرار کرده شده بر او به نسب بر دیگری
 باین طریق که ازین اقرارش نسب مقرر له بآن غیر ثابت نشود و مقرر یعنی اقرار کننده برین اقرار خود و بر دیگرانی
 او را ظاهراً نشد یعنی کسی آن اقرار کننده را مذهب نموده و پوشیده ماند که مقرر نسبت شرط مشروط است اول اینکه اقرار
 نسبش بر غیر باشد نه بر خود مثلاً شخصی مجهول النسب کسی گوید که این برادر من است یا عم من است پس اقرار
 نسبش بر پدر یا جد خود کرد و اگر بر خود اقرار کند چنانچه گوید که این یسر من است نسبش باقر و مقرر ثابت خواهد
 و داخل ورثه نسبیه خواهد گردید و دوم آنکه ازین اقرارش نسب مقرر له غیر ثابت نشود مثلاً برین اقرارش ایجد
 تصدیق وی ننماید و اگر ازین اقرار نسبش ثابت شود وی وارث بوارث شرعی خواهد شد و سوم آنکه مقرر اقرار خود
 میرد چه اگر از اقرار برگردد و وارثت بنوی ثابت نخواهد شد و شرط چهارم نیست که اقرار نسبش بر دیگری که
 از اقربای نسبی مقرر باشد نماید لیکن این شرط را ذکر کرده که بتامال در وجه وارثت مقرر له باین شرط
 توان رسید و مقرر له باین شرط انظار از ان وارثت میشود که مقرر بوجاد عای قرابتش بنحوی مستحق مال
 خودش گردانیده و نزد ائمه عشریه بعد ولای ضمان جبریه یعنی ولای مولات آخرین مراتب ارث
 ولای امامت است که در صورت وجود امام و نبودن دارائی تمام ترک میت با امام مصلح ائمه خواهد رسید
 و در صورت بودن تنماز و جاز مره و ورثه بعد ادا ای حشش باقی مال با امام زمان میرسد و بر تقدیر میت
 امام اختلاف است که برای امام امانت دارند یا بر فقر اقسمت نمایند پس ادا ای وصیتی است که آن
 بزیاده شد از ثلث ایجاب و یعنی بعد از ان از مال متروک با ادا ای وصیتی که زائد بر ثلث مال
 بر دارند و از بعض کتب امامیه مستنبط میشود که ادا ای وصیت زائد بر ثلث ترک مقدم بر ارث امام
 است و بعد از اینها بنده به بیت المال و مال متروک ای خجسته خصال و بیت المال آنست که حکام
 عادل جاسه مقرر میکردند تا مال لاوارث که را آنجا ذخیره نمند و رفع حوائج محتاجان از ان نمایند
 و نزد امامیه چون خاتمه مراتب ارث و الا امامت است بیت المال سلاطین را از مال متروک نصیبی
 نیست و در بیان ورثه نسبیه که اهل فرض و عصبه و ذور رحم کنند و اهل فرض از
 سهم وارث دان و عصبه و ذور رحم بود پس از ان و یعنی وارثان قرابت نسبی سهم قسم از ان سهم
 قسم است که اهل فرض و دم عصبات سکون ذور رحم اند حال تقرب این هر سه قسم می کنند و می گوید

ثالث حق و استیستم خاله عینی هم خاله علامتیه که هر یکی از اینها را با اعمام ثالث فرض میسرند و هم خاله انجیا فیه که با اعمام برادر
دی تننایک ثالث با خال و خاله غیر انجیا فیه با عالم و جدت سدس ثالث و بیاحت زیادت ثلث ثالث همین گردیده
و این هر چهار از طبقه ثالثه اند و از دهم زوج که با هر طبقه وارث است با ولدیت فمن و بدو نشرب ربع فرضه است
و شرح اینها بعد ازین در مقامات مناسبه و بی خواهد شد پس نزد ایشان جدین پدری و بنت الابن از این
نیتند که براسه اینها سهمی معین نیست بل از دوی الارحام و دوی القرابت اند سه سهم است
فرض خالص سدس دی پدریه ابن یا ابن ابن و دست اگر چه مصرح این فرض خالی از قسم نیست پس تغییر درین شعر
چنین مناسب است سه فرض خالص سدس رسد پدریه بنت الابن و ابن ابن اگر چه یعنی پدر را حاصل
اول فرض محض که سدس است بوی میرسد سو آن چیزی دیگر با و غیر رسد و این در صورتیست که پدر یا پسر میت
یا پسر رسد و آن طفل باشد و نزد اما میسر پدر را فرض محض با مطلق اولادیت است و ذکر باشد یا اثاث عالی
یا سافل و دوم عصوبت محضه چنانچه میگردد یعنی عقوبت حق دیگر نیست و ولدین هم و ولد گنیت و یعنی دو و تنیکه
اولادیت اولاد پسریت نباید در عصوبت شود که آنچه از اهل فرض باقی ماند تمام آنرا میگردد و نزد او عشر فرضیه سدس
بفرض و باقی بر خواهد گرفت سوم فرض عصوبت هر دوسه فرض تعصیب حق و هر دوسه بنت یا بنت ابن
اگر با او است یعنی اگر پدر میت دختر یا دختر پسریت باشد در صورت فرض عصوبت هر دو پدر را سدس
با دختر بفرضیت خواهد گرفت و آنچه باقی خواهد ماند عصوبت و نزد دهمای اما میسر در صورت سوم باقی تر که از اب
و بنت یا بنت الابن رود خواهد کرد و تخصیص این حکم بدینست و بنت الابن نیست بلکه بنت البنت هم نزد ایشان
درین حکم مشارکت دارد و سه سهم هم چون پدر و ابن تعصیب جمع یک و یک و پنج جات فرق
مصریح بعد ازین فرق راست شرح و بیان حاجب و مگر پدر را دان که گنیمت بدخل اب پیوست
جد صحیح است و در نه فاسد است یعنی حصه جد مثل حصه پدرست زیادت یک حالت پس جد را چهار حال
باشد که آنکه اگر ابن یا ابن الابن با او باشد سدس بفرضیت خالصه خواهد یافت دوم اگر اولاد
میت نباشد عصوبت خواهد گردید سوم با بنت یا بنت الابن فرض و عصوبت هر دو حق او باشد لکن در پنج جا
فرست ظاهرست که بعد ازین شرح و بیانش خواهد آمد چهارم پدریت حاجب جد میت است و جد صحیح
نیت که در سببش بسوی میت پدریت دخی داشته باشد مثل اب یا لاب و اب اب یا لاب و هر
جد که بدخل ام میت پیوندد آن جد فاسدست چنانچه اب الام و اب ام الام و اب ام الاب و آن
پنج مقام اختلاف جد با اب که شرحش بر ما بعد محمول نموده یک آنکه در سه نام ام خواهد آمد که پدر حاجب
مادر خود است و جد حاجب و نیست با اتفاق فریقین و می آنکه در سه نام مادر مذکور خواهد شد که مادر را

سهم جد

تحت ابقی فی نصیب احد الزوجین است اگر با پدر و مادر و بعد از زوجین باشد و نزد امایه نمیشد کل شرک است بهر حال و اگر
 اینجا بعد بر جای می ماند باشد نزد حقیقه یا در تحت کل مال خواهد رسید غلا فالابی یوسف رحمه الله و نزد امایه چه خود و چه با
 الارث بود مادر است حتی آنکه در سهام اخت عینی مبین است که پدر مستحق بود الا عیان است بالاجماع و چه مستحقانها
 نیست بالاتفاق فریقین مگر نزد امام ابوحنیفه چندی آنکه در احوال اخت علانی بیان کرده بود و بالعمومات با وجود
 ساقط میشوند بالاجماع و بجز ساقط نمیشوند بالاتفاق فریقین مگر نزد امام ابی حنیفه چندی آنکه پدر معتق را با پدرش مدعی مال
 میرسد نزد ابی یوسف و پدر چیزی غیر سر و نزد دیگر ائمه اهل سنت و نیز نزد امایه همه و لا پدر پس خواهد رسید
 و پدر و چه را با وجود پدر حقیقی از اولاد نیست و این مسئله درین منظوم بای مذکور شده پس داخل در و در بیان
 نخواهد بود و نزد امایه در توریش اجداد مجتمع نمیداشند یا صحیح اختلافی نیست اگر چه در سهام آنها تفاوتی هست پس
 حق جد و جد پدری دو شش است لکن کفر نصف لانثی و حق جد و جد مادری حصه مادر است که یک شش باشد
 بالسویه میان زن و مرد و در صورت تنافی همه مال یکی میرسد و ابوبن و اولاد میت حاجب اجداد و جد است
 و یا برادران و خواهران و ارثت عیانند پس سهام برادران عینی و علانی با جد پدری و حصص خواهران
 کذائی با جدات پدری مساویست و همچنین برادران و خواهران اخیانی با جد و جد مادری در یک سلب
 مشکک اند و زوج و زوجه با اینها نصیب علی خود میگیرند و جد و جدات و اخوة و اخوات از طبقه ثانیه و ارثتند
 که با وجود و ارث طبقه اولی یعنی ابوبن و اولاد حقیقی از ارث نمی برند و با وجود این طبقه ثانیه اهل طبقه ثالثه که
 اعمام و عمات و احوال و حالات باشند بهره از میراث ندارند سهام زوج و زوجه است نسل بالنسب
 این اگر با دست در ربع و در نصف حصه شصت و هر دو جان نصف شوهر زن برسان و کن چنین نصیب
 منقسم بر نان و قیسه شوهر را دو حال است یکی آنکه با شوهر اولاد میت یا اولاد پدر است یافته شود و در صورت
 حصه شوهر ربع است و اگر کسی از آنها یافته نشود حصه شش نصیب است و حصه زوجه در همین دو صورت نصیب
 حصه زوج است یعنی با وجود و ولد یا اولاد ابوبن شش است که نصف ربع باشد و بصورت فخذان اینها ربع است
 که نصف نصیب باشد و نزد امایه در تقیص حصه زن و شوهر تقیص با اولاد الابن نیست بلکه اولاد الا و اولاد
 کافیهست پس با وجود این البتت نزد ایشان حصه ادنی زوج یا زوجه خواهد رسید و نزد اهل سنت حصه علی اگر
 زوجات متعدد باشند همین سهمش را که ربع یا شش است بر همه آنها بالسویه تقسیم نمایند بالاتفاق بین اهل سنت
 و شیعه و نزد امایه زوج از زمره من یرد علیه است و زوجه مستحقه رد نیست و نزد اهل سنت کسی از زوجین از
 اهل رد نیست چنانچه گوشت و احتمالی دیگر آنست که زوجه وارث زمین عمارت و زمین رعیت عین انشیه
 و عین آلات نمیشود لکن قیمت انشیه و آلات مثل چوب و خشت و غیره بهر می برد و عند الامایه خلاف آن

سهم اولاد

سهم مادر

سهم جده

الابن است که نزد ایشان از برقم ترک نصیبی دارد و سهم او اولاد و الا حمیه ده بیک کس سدرس ز مادر یکان
 بهر زائد ثلث و بی یکان مانع ارث شان شدند مگر پدر و جد و نسل و نسل پس یعنی اولاد و مادر را سه حال
 اول آنکه اگر کسی باشد مرد و بیازن سدرس باید و او دو قسم آنکه اگر زائد از یک باشد ثلث باید و او خود را و
 اینها در استحقاق تقسیم مساوی اند و دو قسم آنکه پدر و جد و اولاد میت و اولاد پدرش حاجب اینهاست و در اینجا
 اختلاف کردند درین که اولاد او را حاجب میدانند و تخصیص با اولاد انا بن نمیکند پس اولاد و خری حاجب بود
 اگر چه میت البنت باشد و نیز جد را حاجب و اولاد او ام نشانند سهم مادر سه ده جادر سدرس اگر یا او میت باشد
 نسل یا نسل بن اگر چه فروست یا بن و اخ و اخت یک فوق ز یک و ورنه از کل ثلث و بی و بی یک و بی یک و بی یک
 مادر را سه حال است یک آنکه اگر ولایت یا ولد لابن یا فوق الواحد و برادر و خواهر همتی باشد یا علای یا اقربا
 یافته شود سدرس جادر باید داد و علای اما میسر برادران فوق الواحد و خواهران فوق الثلث و یک برادر
 و دو خواهر را که اعیانی باشند یا علای نه اخ و اخانی در صورت اجتماع پدر یا مادر حاجب نقصان مادر یعنی مانع از زیاد
 سهم او بر سدرس میدانند لکن با مادر خود و انصار و انصار محجوب لا ارث می شمارند و دو قسم آنکه اگر از دنیا کسی نباشد ثلث کل
 ترک بومی بدینند و نزد اما میسر حاجب نقصان منحصر بر ولد لابن نیست بلکه اولاد و ختری و پیری درین طریقه مساوی
 الا قدم اند و دو قسم سه مان پدر یا یکی ز شوهر و زن و اگر با و سبب پس ششوا زن بدین سهم زن نصیب شود
 از ثلث و دو قسم با و سبب حالت سهم البنت که اگر با مادر پدر و جد و جین باشند پس بعد برادران حصه
 احد الزوجین هر چه از ترک باقی ماند ثلث این باقی جادر باید داد و تا زیادت نصیب و بر حصه پدر لازم نیاید
 نزد اما میسر ثلث کل ترک حق مادر است و همچنین از بن عباس رحمه الله نیز و ولایت به جای اب جده بود اگر انچه
 حکم جده نیست چون پدر یا تجار یعنی اگر با مادر بجای پدر جده صحیح مع احد الزوجین باشد حکم جده مثل پدر نیست بلکه
 پدر استحقاق ثلث از کل ترک خواهد بود و هر چه از حصه احد الزوجین ام باقی خواهد ماند در صورت استحقاق بر جده
 خواهد رسید لکن نزد انا بن ابی یوسف رحمه الله پدر و جد و یک حکم است پس مادر در مضمومت هم ثلث
 باقی بعد نصیب احد الزوجین خواهد یافت و بعد سبب اشاعره مادر حاجب جد است و جده در تقیص حق و
 دخلی ندارد پس باقی بر مادر و باید که دو بیت که نزد شیعه ابی بن بیت و اولادش بطه اولی از ورنه اند
 که با وجود اینها غیر احد الزوجین کسی و ارث ترک نیست سدرام جده سه حصه جده صحیح ششم و دان
 لاب جده است خواه لامه کن بجداست این سدرس مقوم و یک هر گاه ام شود محرم و بنیینه جده صحیح را داد
 حال است اول آنکه سهم جده صحیح خواهد پیری باشد یا مادری سدرس است اگر چه از فوق واحد باشد همین سدرس
 میان آنها علی السویه قسمت پذیرد و حال دوم آنست که گفته لکن هر یک از جدرات امیه باشند یا البوی

یا الیوتی با وجود ام محبب بشود یعنی مادر حاجب جدات هر قسم است و در نزد هب ما میهنه اثنا عشریه جد و زایل فرمود
 نیست و ارتقش بقرب است و الیوتین و اولاد حاجب است و سبب تند و سبب جد و مادری بصورت اجتماع او با جد یا جد
 پدری یک ثلث است تنها باشد یا جد مادری و واحد باشد یا متعدد و اولاد ام درین ثلث باقی شرکت است
 و تقسیمش بالسویه بین آنکه زک و اولاد است و جد و پدری با جد یا جد و مادری است و ثلث است تنها باشد
 یا با جد پدری و واحد بود یا متعدد و اخوة و اخوات درین ثلثین با وی شرکت دارند و این ثلثین بصورت
 اختلاف ذکر و اناث للذکر ضعف الاتی منقسم خواهد شد گفت بویوسف این سدس کیان به ساقسیم
 بر سر ایدان به کرد قسمت محمد ایما مان به برجات نایل سدس نه بر ایدان به بزرگ کند خفیه بصورت تعدد جدات
 و تقسیم سدس میان آنها اختلاف است قول ام ابی یوسف حرکت است که این سدس بالسویه بر ایدان
 جدات تقسیم نمایند یعنی اگر دو باشد بالمتامنه و اگر سه باشد بالثلاثا و اگر چهار باشد با ثلثی است که سدس
 قول راجح است و ام محمد این سدس بر جرات قربت جدات تقسیم میفرماید بر ایدان قسمت نیکن پس اگر جد
 به وجود قربت دارد و جد و دیگر یک جت قریب باشد ذات القرابتین دو ثلث از ان سدس خواهد بود
 و ذات قربت واحد یک ثلث از ان سدس و همین است مذمب شیعه قریب بخش چنانست که مثلا شخصی اخت
 عمه عینیه خود و زوج نمود و از وی پسری به وجود آمد پس او در جد پدری این مولود و جد و ذات القرابتین است که
 مادر جد و مادری او همان است و مادر جد و پدری و سبب ذات قربت واحد است بدین صورت

ام

ام

ام

اب

ام

الاب

سبب جد است اگر پدری راست حاجب او پدری میگوید که سبب جد و گردیدن اگر جد واقع شده
 یعنی در انساب و بسوی است جد و سطر باشد مثل مادر جد پس چنین جد و پدری را جد حاجب است چنانکه
 پدر حاجب جمیع جدات پدری است و ازین جهت که ام الاب و ام ام الاب را جد حاجب نیست به باز قری
 بهر طریق که هست به کمر از بهر حجب بعدی است چنانچه بعد ازین باید دانست که جد و قریب بمیت از هر
 طریق که باشد مادری یا پدری برای محبب کردن جد و کعبه تر باشد که سبب است ای جد و قریب حاجب
 جد و بعدی است جد قریب هم حاجب جد بعدی است اتفاق فریقین به جد و فاسد نسبتش داخل گردند و از
 صحیحی عاقل و سوسن باقت فاسد میوست به از زان اب که بیان است این تعریف جد و صحیح و فاسد است

پنج مثلی غیر سدر ندارد یعنی ازین سدر و خزان سه گانه از فریق اول علیا که بنت لابن است و دختر می دگر از سدر و خزان
 با وی محاذ می و مساوی که نسبت نصف تر که خواهد گرفت و وسطی از همین فریق اول با دختری که موازی
 و محاذی است یعنی علیا از فریق ثانی یک سدر بدین باقی ماندند شش که سفلی از فریق اول و وسطی و سفلی
 از فریق ثانی و بر سدر فریق ثالث باشند حصه اینها از ترکیب است نخواهد رسید بلکه باقی تر که رسالت انعام است
 بر ذوات الغروض مذکور در خواهند کرد و غلامیست نیز با اینها به عصبه بنین هم کند آنرا که خود ای
 ویست یا بالابه صاحب سهم نیست و اصلابه نصف سهم غلام او گیرد و بدست ساقط سوای او بکند که یعنی
 اگر این بنات لابن پسری از اولاد این نیز در یک ازین سدر فریق باشد ازین همه بنات لابن کن بنت را عصبه
 میکند که سدر مذکور در درجه با وی محاذی باشد و نیز آن بنت را عصبه میکند که در درجه ازین پس علیا و بالابه
 بشرطیکه علیا از ذوات الغروض نباشد پس علیای ذوات الغروض را عصبه خواهد کرد بلکه آنها بر فرضیت خود
 خواهند ماند و دختر است که بوجو این پس عصبه شد و هست بقدر نصف حصه پسند که میگردد و بنات که
 سوای عصبه اند یعنی آنها که در درجه سفلی از پسند مذکور باشند ساقط میشوند و صورت سبک این نیست

و سید

الفریق الاول علیا بنت الابن بنت ابن بنت ابن	الفریق الثانی الابن علیا بنت ابن وسطی بنت ابن بنت ابن	الفریق الثالث الابن ابن بنت ابن وسطی بنت ابن بنت ابن
نصف سدرین		

بر تقدیر غلام در صورت این سبک بر پنج نوع متفرع میشود اول اینکه محاذی علیا از فریق اول پسری باشد
 پس این بر دو ترکیب انضمامی با هم خواهند گرفت و ثانیاً باقیه محروم خواهند ماند و دوم اینکه موازی وسطی
 از فریق اول باشد پس نصف بعینای اول و باقی بوسطی اول و علیای فریق ثانی و این پس را با عا
 خواهد رسید و سبک باقیه محروم خواهند ماند سوم اینکه ساوی از درجه سفلی فریق اول باشد پس نصف بعینا
 اول و سدرین بوسطی اول و علیای ثانی و اصل خواهد شد و باقی میان سفلی اول و وسطی ثانی و علیای ثالث و
 این غلام انضماماً انضمام خواهد یافت و ثانیاً باقیه ساقط خواهند شد چهارم اینکه سجای سفلی فریق ثانی باشد پس
 بعینای اول و سدرین بوسطی و علیای ثانی پس در باقی این عصبه سفلی اول و وسطی سفلی ثانی و علیای ثانی
 ثالث سبک عا قسمت پذیرد و وسطی ثالث بی بهره ماند و پنجم اینکه غلام در برابر سفلی ثالث باشد پس نصف سدرین

میرسد و حالت ششم آنکه سه ابنا و بنات بر سر سران باشد از عصوبت تمامه با ایشان و اگر بجای مصرع نماید
چنین میگفت بهتر بود مع البقی حصه عصوبت شان و وضعی آنست که اگر بنات مسلمیه یا دختران پسرری با خوا
علاتی یافته شوند و بر سران علایقه را عصبه دیگر دانند و هر یک از حصص بنات مذکوره باقی ماند بود عصوبت بخوابان
رسانند و عصبه که لامیاد ولدیت از دگر وراثت هر که بود کوفرت و تر باشد حاجب آنهاست و حالات هفتم حالت
حرمان آنهاست باین طریق نه همه علایق و بنو الاعیان نه از اب جد و این بناتشان نه ساقط از
ارث و هم بنو العلات نه از اخ عینی ای گرامی ذات نه یعنی جمله برادران و خواهران علایقه و اعیانیه را بود
چهار شخص از دگر بارت ساقط باید دانست یکی تقدیمت نزد امام یا جحفیه جمله التذ و هو المختار خلافا للصاحبه
والا لامیه دوم پیرست سوم پسرش چهارم بن لابن و نذر دانیسه بجای بن و ابن لابن و ولاد و اولاد
الاولاد است که اگر در ارث و نیز بر دانی بنو العلات سقط پنجم هست که آن برادر اعیانی باشد و عصبه ابامیه
در سقاط بنو العلات تخصیص اخ عینی نیست بلکه بنو الاعیان عموما سقط بنو العلات اند و بر بنو العلات
سقط ششم هست که بیانش میکند اخ عینی بدست و بنت پسر بدست عصبه گشت ای برادر اگر بدست عصبه
بود و بنیان و حاجب دس بست بهر شان بدست هر گاه و خواهر اعیانی یا دختر مسلمیه یا دختر پسرری عصبه شود و اولاد
را محروم خواهد گشت و برای شان حاجب سادس خواهد گردید و باقی مال را با استیجاب بعصوبت خواهد
گرفت و نذر دانیسه چون با وجود بنت یا بنت لابن اخ عینی خودش محجوب است بدیگر چه پسر و بیان
اخست لام سه مادری اخت را گشت بیان بدور میان سهام مادران بدست یعنی اخوات اخیانی
سابق در ضمن بیان سهام اولاد الام بشرح و بسطیکه تعلق بحال او دارد بیان کردم انجام باید دید و بیان
عصبات سه عصبه را اگر شرح مطلبی بدستی هست یا در هم بیست و پنجین است در نسخ موجود و این منظومه
لیکن آوردن لفظ شرح بالتحریک مستغرب است پس ثاب آنست که باندک تغییر چند خوانند عصبه
چو شرح میطلبی بدست اگر شرح و بیان عصبه میخواهی بدانکه عصبه دو قسم است یکی عصبه نسبیه و دیگری عصبه
سببیه تعریف عصبه قبل بیان اصحاب فرائض گذشت بدستی و آن بنفسه بالغیر و هم مع الغیر از سر کثیر
خیر لفظ فدا محبه و سکون محتانیه یعنی ضرر و گزند و ایحاز قبیل خشونت معنی شعر نیست که عصبه نسبیه سه
قسم است اول عصبه بنفسه آن مرد است که در انساب او بسوی میت دخل انشی نباشد دوم عصبه بالغیر
و آن زمیت که با عصبه بنفسه عصبه شود و سوم عصبه مع الغیر آن زمیت که با زنی دیگر عصبه شود و هر چه از زنی
زن دیگر باشد از کبیر و میان عصبه بنفسه سه بخش و آن بنفسه بشمار و یار و چار قسمی تکرار و جزو است
اصل او میان و جزو اب جزو بود پس از آن بدست قسم اول که عصبه بنفسه است و در چهار قسم شمرست

در بیان عصبات یا ان اخست لام

بن عصبه

قسم اول جزویت قسم ثانی اصولیت قسم ثالث جزو ابیت قسم رابع جزو بدیت الحالی تفصیل این اقسام را بدین
 که کذب یعنی انش اگر چه باشد است و اب وجود هم اگر چه برتر است و لا یون ان لا یس او بدین
 و ان اگر چه است فرو و همچنین هم و ابن هم میدان و است اگر غیر مادی سبحان و بدینا بر شتر علی الترتیب و هر
 تو داری ز فضل و فهم نصیب و حقیق باید که قسم اول که جزویت باشد پس است اگر چه فرو تر باشد یعنی این ابن
 و ابن ابن ابن ابن ابن عقل و قسم دوم که اصلیت است اب وجود باشد هر چند که بالا تر رود مثل الجبر و جبر
 و ابن علی قسم سوم که جزو ابیت بود برادران معنی و بعد از برادران علایق اند اگر چه فرو تر باشد یعنی ابنا اینها
 چنانچه ابن لاخ و ابن ابن لاخ و ابن عقل قسم چهارم که بجزر بعد معر شد و اعوام و ابنا ای اعمام همچنین اند یعنی اول
 اعمام است و ابنا آنها گو که فرو تر باشد و بعد آنها اعمام ابیت و ابنا ایشان و پس از ان اعمام بدیت
 و ابنا اینها و در هر یک از این انواع اعمام اعیانی تقدیم است بر علایق و قوله است اگر غیر مادی سبحان
 که شرط هم آنکه غیر مادی باشد یعنی برادر اخیانی پدر وجود نبود و تقید بر هم باین شرط هر چند ضرورت نیست که
 بنوا الاخیان از تعریف عصبه غایب اند لکن بی تصریح و توضیح واقع شده و این تقدم و تاخریه بتدریج و تدریج
 و در تدریج عصبیات ملحوظ باید داشت که قول امام مجتبی علیه السلام است و علیه السلام می فرماید که ابنا و اعمام
 رحم الله بنوا لایمان و العالمت را با جبر و وارث بشمارند و یکی را حاجت گیری نمی انگارند و بدین سبب امام مجتبی
 همین تفاوت و اختلاف می فرماید که اینها نیستند و از فخر میراث حایه پس از ان تساوی دارند که در صفت آنها را در
 از دیاد و انتقاص میراث فخر نیست و احدی از ابنا بسته اتان اختصاص بخیر می از ترکند و از هر صفت
 خود ندارند و علایم شیعه بجموعه قائل شد و اند و آن بفتح حامی سلم و سکون ای سوجه و درخت بخشش بی
 و بی جز است و در اصطلاح ایشان تخصیص این کبر است لباس بدن نیست و بیشتر و بیشتر و محف خامه و اگر است
 ترک است و این شایع است باشد و پس بزرگ فاسد الرای و غیبه نباشد پس این اشیا را بعد از شمش بوی خود پس
 و باید دانست که از این اقسام اربعه عصبیات اب و جد از جمله اهل فرائض اند که گاهی فرضیت خالصه دارند
 و از مانع عصوبت خالصه و تعلق عصوبت و فرض حقیقه چنانکه گذشت است است اقرب پس اقرب و ترجیح
 بهجات قرابت است مخرج به اقرب و قرابت ار باشد می کند و قرابتش و و یعنی درین انواع اربعه
 هر که قریب تر بدیت است پس همان قریب تر باشد میراث است پس همیت مقدم است بر رحم پدرش و می
 بر رحم پدرش و همچنین بصورت اجتماع علایق و ابن لاخ اعیانی اخ سلاتی بوجه قرابت وارث و حاجب
 ابن لاخ اعیانی میشود و ترجیح درین انواع بهجات قرابت است هر که اقرب تر بود و قرابت واحد باشد اقرب
 و اقربترین و در و بموجب میکند مثلاً بر تقدیر اجتماع هم اعیانی و هم علایق اول ثانی را مانع و حاجب باشد

و همچنین جناب ابن الاخ اعیانی و ابن الاخ علاقی اعیانی مقدم است بر علاقی الحال ناظر حدیث براسه توضیح قوت
 جرات قرابت بیان میکند و بجز را توضیح چیز مرده به است یعنی اگر عنایت برده اگر سن بیسودم سبجای این شهر
 چنین میگفتم به پدری را شاکر کن لاشه به است یعنی اگر محاذی وی به که توضیح اقویست و قوت قرابت
 از ان تقابلهای می باشد بالجمله حاصل مضمون شعر آنست که با وجود اعیانی برادر باشد یا عم برادر یا عم برادر یعنی
 علاقی را که تساوی الرتب باشد هیچ چیز نباید داد که چنین ندادن یا همین اعیانی برای تو بهترست زیرا که علاقی
 قرابت واحد دارد و اعیانی ذو القربا نیست و در تیسب ما میهم همین است که ترجیح جرات قرابت به قرابت
 کمره در یک سلسله خاص که جمل این علم اعیانی با علم علاقی است پس این علم اعیانی حاجب علم علاقی است نزد
 بیان عصبیه بالغیر و دان تو بالغیر چار زن کایسان به فرض دار که نصف یا ثلث است هم نیست این
 بر شری به اخت یعنی و بعد به پدری به عصبه دان بغیر با هر یک به باخ و نصف از به به پیشک به یعنی به
 بالغیر از زنیکه با عصبه بنفسه عصبه شود چهار زن اند و اب الفروض که فرضیه اینان نصف و دو ثلث است و
 آن خرد و دختر شیر و خواهر عیانیه و خواهر علاقیست که هر یکی از اینها برادر خود را که این ابن لابن و برادر اعیانی
 و برادر علاقی باشد عصبه بالغیر میشوند و نصف نصیب باخ در حصه خود می برند بالاتفاق فرق همین قدرست
 که اما همچنین ارث را بارت با القربا تعبیر میکنند و اهل سنت ارث بالعصوه گویند و دیگر فرق آنست که دختران
 پسری با ابن لابن که افضل از اینها باشند نیز عصبه میشوند در مذی با اهل سنت چنانچه در سلسله تشبیه گذشت نزد
 اما به قرب سقط البعد خواهد بود و سه زن که او را نشد فرض نصیب به باخ خود گذشت و نصیب به به و نیست
 علم چنان میدان به شت از نیز هم بر بن خوان به و نصیب بمعنی ذات العصوه به هر چه حکم است شاید برورش شری
 در تخیله ناظم رحمه الله طرفی از جزو نسبت اگر چنین میگفت بهتر بود و ع نزد از برادرش نصیب به یعنی برادرش را
 عصبه کردن و او نیز سلسله شاعر است زنیکه او را نصیبی از فرض نیست و از ذوات الفرض نباشد برادر خود
 عصبه نگیرد و برادرش به چند عصبه باشد لیکن چنین خواهر را عصبه نتواند کرد و آن زنان عمه و بنت عم و بنت
 از اند که در مره ذوی الارحام انسلاک دارند و با وجود برادران خود که عم و ابن العم و ابن الاخ باشند
 حظی از میراث ندارند و نزد علمای امایه اینها نیز از ارباب قرابت یعنی از قبیل عصبات مطلقه اهل سنت اند
 که با برادران خود با نصف حصه برادران میگردد بقاعده لاند که خط الاثین بیان عصبه مع الغیر
 دان مع الغیر بر زنی گویند به عصبه باز نگران به خواهر غیر مادری را که به پاد بابت و بنت ابن نظیر به یعنی
 عصبه مع الغیر نیست باز نگر عصبه شود و هر چه از فرض کن زن باقی ماند بگذر نظیر آن خواهر غیر مادریست
 یعنی اخت اعیانیه یا علائیه که بابت صلبی میت یا بنت الابن عصبه میشود و باقی ترک را فراسه میگرد

بیان عصبه بالغیر

بیان عصبه بالغیر

و نیز او را میبایست بر عبادت و اطاعت و اولاد و اسباب واجب است که اگر حال فرق و عصبیت غیر و عصبه با غیر بیان
 میکند آنکه با اکثر غیر در آن عصبه است منفرد و ایجاب در مع غیر غیر را می یابد عصبه منفرد و باقی
 عصبه منفرد درین هر دو عصبیات است که اگر عصبه با غیر است غیر که او را عصبه ساخته خود بخش بجات تسامی
 نیز عصبه است و آنکه عصبه مع غیر که او را عصبه ساخته خودش بجات انفر او عصبه نیست بلکه این غیر
 بعیت آن غیر عصبیت حاصل شده بیان عصبه سببی است یا غیر چون فراغ از سببی یا تو اکنون بیان
 کنیم سببی چه فند و اگر کسی کند از او دست مولا شای خجسته نماید نیست از اهل فرض حق و تو عصبه و از
 لب و ارشاد بعد قریب چه اوست مولی العتاقه اقبات باشد بمن که است آخر عصبیات چه میفرماید که چون
 بیان عصبیات نسبت به فرات یافتن اکنون بیان عصبیات سببی میکند که اگر کسی غلامی را از او بکند آن
 مولی العتاقه آن عصبیت خود را بول و لیل که اگر اهل فرض عصبیات سببی تعلیل نه بگوید نسبتاً باشند ایجاب نیست وجود
 نیست بشریت ثابت شده که همین مولی العتاقه آخر عصبیات معنی است و وراثت ترک معنی خود باشد عصبه
 در اینجا سببی و العصبه است و معنی آخر غلامی از خدشات نیست اگر چنین بود ویدیه و وراثت او بود همان مولی که بخواهد
 عصبیت است و از ظاهر ظاهر که لاله برده عاود خدشات پاک و مساف باشد که این عصبه بود تقدیم و یا بر فرضی
 بشر و میم بعد ازین اندازیم مولی عصبیات ذکر این مولی یعنی این مولی العتاقه را بر ذوی الارحام تقدیم است که
 با وجود او بگوید ای الارحام چیزی نمی رسد و بعد ازین یعنی در مرتبه فقدان مولی العتاقه عصبیات ذکر شدن میراث
 اولی از غیر و ای الارحام هستند و عصبیات اثاث چیزی نمی رسد باید دانست که مختار اهل سنت تقدیم مولی العتاقه
 بر ذوی الارحام است و این مسعود فرض خود را بر ذوی الارحام دانسته و در حق هم شرط کرده اند
 که بوجه ابتدا باشد الشیطان و بشر و لا آزاد کرده باشد باقی آن و با آنکه باطل و بطریق کتابت باشد
 یا بد و آن و غیر ذلک و امام مالک احتیاق شیطانی و احتیاق شر و طبعی و لا از انانی و لا شمره و در عصبه
 مولی العتاقه از ذوی الارحام خود خیر است که آنها داخل و در نسبتی اند و در حق شرط است که به تبرع باشد عصب
 واجب بوجه نذر و عین کفار و غیر آن و معنی تهریم هم نباشد مثل احتیاق بوجه برین که می و کوری شری عصب
 و غیره و اینها را سببه گویند یعنی غلامیکه با عتاقش و لا نرسد و نیز عصب مشروط بعدم و لا نباشد و مولی از نعمان
 جریده عصب یعنی نعمان غرامت جنایات و وراثت کرده و باشد پس برین مشروط کرده مولی العتاقه و وراثت عصب
 خود میشود اگر عصب و وراثت سببی نداشته باشد و در صورت انعدام عصب و لا با و لا ذکور او منتقل میشود و وراثت
 فقدان اینها عصبیات سببی نیست معنی می رسد و در زمان انعدام معتقد و لا بعصبیات ذکر آن آن خود می رسد و لا اتفاق
 برین غیر برین معنی خود خود خود خود و اگر ملک کسی افتاد و بجهت بجهت و لا ای و به هر آنکه سبب بجهت
 عصبیت و وراثت عصبیت است و مطابقت عصبیات است و تمام عصبیات بجهت سبب و وراثت عصبیات است

و اگر کسی غلامی را از او بکند آن مولی العتاقه آن عصبیت خود را بول و لیل که اگر اهل فرض عصبیات سببی تعلیل نه بگوید نسبتاً باشند ایجاب نیست وجود نیست بشریت ثابت شده که همین مولی العتاقه آخر عصبیات معنی است و وراثت ترک معنی خود باشد عصبه در اینجا سببی و العصبه است و معنی آخر غلامی از خدشات نیست اگر چنین بود ویدیه و وراثت او بود همان مولی که بخواهد عصبیت است و از ظاهر ظاهر که لاله برده عاود خدشات پاک و مساف باشد که این عصبه بود تقدیم و یا بر فرضی بشر و میم بعد ازین اندازیم مولی عصبیات ذکر این مولی یعنی این مولی العتاقه را بر ذوی الارحام تقدیم است که با وجود او بگوید ای الارحام چیزی نمی رسد و بعد ازین یعنی در مرتبه فقدان مولی العتاقه عصبیات ذکر شدن میراث اولی از غیر و ای الارحام هستند و عصبیات اثاث چیزی نمی رسد باید دانست که مختار اهل سنت تقدیم مولی العتاقه بر ذوی الارحام است و این مسعود فرض خود را بر ذوی الارحام دانسته و در حق هم شرط کرده اند که بوجه ابتدا باشد الشیطان و بشر و لا آزاد کرده باشد باقی آن و با آنکه باطل و بطریق کتابت باشد یا بد و آن و غیر ذلک و امام مالک احتیاق شیطانی و احتیاق شر و طبعی و لا از انانی و لا شمره و در عصبه مولی العتاقه از ذوی الارحام خود خیر است که آنها داخل و در نسبتی اند و در حق شرط است که به تبرع باشد عصب واجب بوجه نذر و عین کفار و غیر آن و معنی تهریم هم نباشد مثل احتیاق بوجه برین که می و کوری شری عصب و غیره و اینها را سببه گویند یعنی غلامیکه با عتاقش و لا نرسد و نیز عصب مشروط بعدم و لا نباشد و مولی از نعمان جریده عصب یعنی نعمان غرامت جنایات و وراثت کرده و باشد پس برین مشروط کرده مولی العتاقه و وراثت عصب خود میشود اگر عصب و وراثت سببی نداشته باشد و در صورت انعدام عصب و لا با و لا ذکور او منتقل میشود و وراثت فقدان اینها عصبیات سببی نیست معنی می رسد و در زمان انعدام معتقد و لا بعصبیات ذکر آن آن خود می رسد و لا اتفاق برین غیر برین معنی خود خود خود خود و اگر ملک کسی افتاد و بجهت بجهت و لا ای و به هر آنکه سبب بجهت عصبیت و وراثت عصبیت است و مطابقت عصبیات است و تمام عصبیات بجهت سبب و وراثت عصبیات است

الحال ناظم عهده بیدار میکند که عتق اضطراری هم موجب ولایت پس بیگوید که اگر ذی رحم محرم کسی در ملک ذی
 دوزخ و غیره بخواهد اعتناش آزاد شود و بانگس مصوب ولایتی او برسد و مولی العتقا و دیگر دوزخ و در محرم عبارت از
 صاحب قرابتی که سبب حم و لا تحقق شده باشد و ذو رحم محرم آن ذوی القربی است که بصورت ذکر ت احدا با
 و الوشت اخیری شرعاً کماح بینا جائز نباشد و بقید ذی رحم محرم رضای خارج شده اند که اگر مالک آنها شود
 منقش نخواهند شد و تحتارامیه اعتناق محارم رضاعیه است باید دانست که اقربان استند به کی قرینه
 و آن اصول اند هر چند بالاروند و فروع هر چند فرد تر باشند هر کس که مالک یکی از این اقسام شود
 خواه اراده آزادی کند یا نکند آزاد خواهد شد با اتفاق بین الفریقین دوم متوسطه که اخوة و اخوات و اولاد
 آنها و اعمام و عمت و احوال و خالات اند هر کس که مالک اینها شود اینها نیز بلا قصد آزاد شوند مطلقاً
 الا شافعی رحمه الله و دختر دامامیه در شرع رجال اقربا متوسط را همین حکم است و در شرع
 السوان این حکم نیست که شرعاً آنها مساوی عمودین دیگر بلا قصد آزاد نمی شود و عمودین مراد از اصول
 و فروع است هم عبیده که اولاد اعمام و عمت و اولاد احوال و خالات باشد اینها بجز مالک بلا قصد
 آزاد نخواهند شد بلا خلاف میان فریقین باید دانست که لفظ کس در مصبر عهده ثانیة میت اول
 ازین ابیات دلالت بر عموم مالک دارد و اگر از استر باسے ملوک باشد یا از غیر اقربای او
 و مقصود است که محرم ذی رحم اگر ملک کسی که محرم است افت خود بخود بلا قصد عتق آزادی میشود
 پس بجاے مصبر عتق تالی چنین بایستی گفت مصبر عهده که ملک تریب خود است و بد
 و لفظ شود آزاد ضمناً مفید منتهی خود بخود است تصریح بدان ضرورت نیست که اگر آزاد و عهد امی و بلند
 متولد سه بنت خرد شدند پس بیجا هان سه لای دلبره بخودند و در شرع پدر به اتفاق
 انجین اگر افتادند که یکی میت و دیگر سی و او پس مال پدر به سه دختر به و ثلث
 فرض شان ده لای دلبره آن دود دختر که بودای دانا پدر شان خرید ه آنها به ثلث باقیش سه و لای
 لغیر خیس مرآتار به بی سه خمس صاحب سی صاحب بست را اگر دودی به صحت مسئله شود نظایره از چهل
 پنج که تولی ما هر آیین شامی است از همل عملی العتقا تفصیلش اینست که اگر کسی خرد را بعد در کماح خود
 آورده سه دختر از آن متولد شدند و این سه دختران خرد خواهند بود که اولاد و حریت و عبیدت متبع ما
 میباشد پس زین سه دختران دود دختر که کبری و صغری باشد بعوض بیجا دینار پدر خود را که عبیدت
 از مالکش خرید که دینار بر دو قیمت مساوی ندادند بلکه صغری بست دینار و کبری سی دینار در دو قیمت
 داد پس بعد وفات پدر از تر که اشش ثلث از سه فرعیه به سه دختران باید داد باقی ماند یک ثلث

آنرا بان دو دختران که پدر خود را خرمه اندازد روی دلایم دارد بعد از آنست که آن اربعه صاحب بایه کرد
نفس این صاحب دنیا یعنی بنت که بر می بایند و صاحب دنیا یعنی صغری را دو و نیم سال داد چون سال سلار رسید
و وقت بر روست بنات ثلثه منقسم شد و نیز یک ثلث باقی بر سهام و لا که پنج اند و ثلثه تمامت دارد و میان هر دو
تا اینست پس این پنج را که تقسیم و در عدد و روست بنات که سه است ضرب کردیم باز عدد حاصل شد و این باز عدد
در سه که عدد اصل سه است ضرب نمودیم چهل و پنج حاصل شد پس سکه این بنات ثلثه از چهل و پنج تنفیص
که تقسیم از آنست تقسیم میشود به بنات ثلثه در فرقیته و ثلثه که سی باشد خواهد رسید از آن هر یک خرد و ده
خواهد گرفت و از آنرا زده باقی یک کبر می گوشتش بصغری در وجه و لا خواهد رسید و نیز دهمای امایه درین سه
و لا شتر باقی میرسد که اتفاق بشرای محارم مورث و لا نیست بلکه تا این نیز فقیه و یک ثلث بر وجه هر سه
و دختران منقسم خواهد شد و سه لاله در دست شد و یک یک به هر یک خواهد رسید و اگر لاله چهل پنج و در هر یک
پنج است پس ابتدا پیش بچل و پنج واجب است بیان حجب است یعنی از حجب بنات ثلثه است و
قسم تا پیش حجب حرمان است و حجب نقصان است سهم که گشتن و بوجود کسی میباشد و حجب یعنی حاجی
و سکون حیم و نیست یعنی باز و مشتق است و در اصطلاح این علم باز و مشتق و ارمیت بوجود و ارثی دیگر از سهم
خودش کلاً او بعد از آن دو قسم است یکی حجب نقصان دوم حجب حرمان حجب نقصان عبارت از کم
کردن سهم است بر وجه شخصی دیگر از سهمی که از آن پنج کس و و شوهر و پدری است و ام و بنت پس در حجب
نقصان این سه درون و در میان سهام که در سهم و یعنی اهل حجب نقصان ای کسانیکو بوجود دیگری در وجه
شان نقصان حادث میشود و پنج نفر از وجه و زوج و خواهر علانی و مادر و بنت الابن که در وجه از پنج سهم
و زوج از نصف سهم با وجود اولاد یا اولاد و پس حجب آن محبوب میشود و اخت علائیه بوجود واحد و عینه است
پس در حجب میشود و اولاد از ثلث سهم بوجود اولاد و وجود فوق الواحد از برادران و خواهران تزل می کند
و بنت الابن با وجود واحد و عینه از نصف سهم درین مخط میشود و نیز دهمایه زوج و وجه و مادر و شوهر و حجب
نقصان اند و خواهر علانی و بنت الابن محبوب حجب حرمان اند و شرح حجب نقصان این پنج نفر در بیان سهام
آنها بروشنی می آید پس همین شده اختلافی که در آن بین این فقیهین واقع است شرح کرده و حجب این چهار
ای بر فن و از هر ارث بی نصیب شدن و پس تو میدانی که پیشتر از فریق و هر یک از آن و یکم تحقیق و
هر یک نیست حجب حرمان که یافت گاهی استوی دیگر و از ذوقی که اول است شمر و این را که وج
ام زن و دختر غیر از این شش تن از فریق دوم و کوهست محبوب حجب حرمان هم و حالا بیان قسم ثانی
از حجب یعنی حجب حرمان میکند و میگوید که حجب حرمان محروم شدن کسی است از میراث بلا حائل است

حرام و ارثان و در فریق اند تحقیق هر یک بیان میکنیم که از آن فریق آنست که گاهی سبب حرام محبوب میشود و فریق دیگر آنست که سبب حرام گاهی بوی راه مییابد و فریق اول که سبب حرام گردانان غیر سببش نفع ندارد پس و در هر حال و با در زوجه و دختر از نسای و آنچه سبب آنست شش نفر از آن فریق دوم و مانند که گاهی وارث میشوند و در بعضی احوال محبوب سبب حرام سه بهر دو که سبب حرام کان و در فریق دوم بود ایجاب و با تو گویم دو وصل پس محکم و نایب است بنزد تو و سبب به یقین بر دریافت کیفیت زبان سبب حرام که در فریق دوم واقع میشود دو وصل و قاعده مستحکم بیان میکنم که این قسم سبب نماند اصل اول اینکه سه غیر نسل ام از شود و نسوشت کسی سویی نیستی محبوب و با تو دو واسطه ندارد کار هیچ ذی واسطه بارش ای یار و با تو یک سبب بر واسطه و قتل است یعنی سواي اولاد مادر اگر کسی دیگر بعد سویی نیست اول واسطه کسی نسوشت شود با وجود واسطه ذی الواسطه از ارث کار ندارد و واسطه حاجب ذی الواسطه میشود و وجه استثنای اولاد ام آنست که اینها با آنکه واسطه مادر نسوشت میشوند لکن در حاجب اینها نیست شرح این اصل بعد از این در شرح اشعار و بعد از آنش خود باید یافت چه اصل ثانی همین که ای محبوب و بر بعد از قریب به سبب محبوب و ضابطه دان همان که در عصبیات بعد از این بر تو که در ام اثبات و عصبیات را بسکون صادر نباید خواند بلکه نفع صادر بر وزن فعلان نفع عین است بخلاف اثبات که فعلان بسکون عین چنین بخلاف درین بحر جائز است باجماع اصل ثانی نیست که بعد یک صنف از قریب همان محبوب میشود همان ضابطه که در عصبیات بشرح و بسط بیان شده پس همان ضابطه در ورثه دیگر هم مرعی باید دانست لکن در عصبیات اتحاد و سبب ضروری نیست و در اینجا اتحاد و سبب ضروری است چنانچه جدات با مادر که سبب ارث آنجا اهمیت است و نباتات لاین نباتات معلیه که موجب ارث فرحیت است و ازین دو اصل کتاب یک اصل نتوان نمود که بنا بر اصل اول و ولد الاثر بالتوفی مع الاثر الی وارث تواند شد که واسطه یعنی پدرش باقی نیست حالانکه بقاعده الاقرب یحبب الی بعد و ارث نمیشود و بنا بر اصل ثانی ام الامم باب و ارث تواند شد که اب قریب است و ام الامم بعد از آنکه و ارث نمیشود و سبب اندام واسطه که ام است و دختر مذنب اما میسر هم برای دریافت سبب حرام دو وصل نتوان یافت که ترتیب طبقات که ورثه را چند طبقه کرده اند لابد طبقه متقدمه حاجب طبقه متاخره است پس طبقه اولی ابوین و اولاد حاجب طبقه ثانیه اخوة و اخوات و اجار و جدات است و اینها حاجب طبقه ثالثه امهات و عموال و خالات و اینها حاجب اباب و لایحه و غیره مراتب و لامولی القاعده حاجب مولى المولات و موی مانع و لایحه الامامه است و دوم همین اصل مذکور درین کتاب که اقرب حاجب بعد است و در صنف پس که حاجب و ولد الوالد است و اخوة حاجب بنی الاخوة اند و کذا سه اندرین باب است قاعده و با تو گویم بطور فائده و هست مدلی به زیر که گریه مستحق جمیع

ای دبر است مدلی است معدوم بیشک که گوشت و جوارش هر دو یک + مدلی اسم مفعول است از ادلا بجهت
 انقباض و توسل پس مدلی شخصی است که بواسطه انقباض حاصل شود و مدلی کسی است که منتسب شود به
 کسی مثلا نسبت بهیت مدلی است و اب که بواسطه این ادلاست مدلی به باشد و همچنین این لان مدلی و این
 که واسطه انقباض و بهیت شده مدلی به است از این شعاع تحقیق اصل اول منقول است اندرین باب یعنی در باب اول
 و انقباض قاعده است که بطریق فائده از این بیان میکنم که اگر مدلی مستحق جمیع ترک است تو بجهت احد مثل
 خصوصیت ارش مدلی معدوم نخواهد شد و این مدلی به حاجب مدلی خواهد گردید اگر چه جوارش هر دو یکی نباشد مثل
 پدر که باخوة مدلی به است و سحمت و احد که خصوصیت است تمام ترک را گرفته مدلی را که باخوة اند از ارش محروم کرده
 با آنکه بهت ارش پدر دیگر است و ارش باخوة دیگر و همچنین بصورت تمام دسبب شود و آنچه بهت این باب مدلی
 اضنی این حاجب مدلی جد و این لان است و در نه شدن مستحق کل پس اگر چه شدن یک جوارش یک مدلی
 نیست مدلی از و از این شماره و در نه از و از این ارش شماره اش می و اگر مدلی به مستحق جمیع ترک نباشد پس اگر سبب بهت مدلی
 از مدلی به و مدلی متحد باشد مدلی از و از این نخواهد بود مثلاً ام با ام الام که در نه صورت مدلی به یعنی مادر مستحق جمیع ترک
 بهجت واحد که فرضیت باشد نسبت کن حاجب مدلی یعنی ام الام است که مدلی را مستحق بهمان سبب است بود
 که مدلی به و گرفته بهت و در نه ای اگر سبب بهت هر یک از مدلی و مدلی به متحد نباشد در نه صورت مدلی از و از این ارش باخوة
 چنانکه مادر در نه و اخت مادر مدلی به یعنی مادر حاجب مدلی یعنی باخ و اخت نیست زیرا که سبب ارش مادر است
 و سبب ارش باخ و اخت است میان فرق و محروم و محبوب و محب حرمان به آنکه از ارش
 شود محروم و نه در بیشک است که معدوم به نسبت حاجب بهر دو مجاب صلا و دیگری از گهی مجاب به و محو کافر
 رفیق و هم قائل به حاجب غیر نیست ای عاقل به از این مسود و میگفت اظهار که دوست حاجب بهجت نقصان
 ای که یک سبب ای سبب مثل کفر و غیره از ارش خود محروم شود و در نه و ما ضعیف به شک مثل معدوم است که گاهی به
 بهجت یکی از حاجب نقصان و حرمان حاجب دیگری در نه سبب مانع شود چنانچه کافر و رفیق قائل مورث کفر و
 محروم از میراث است لکن حاجب کسی نیست بالاتفاق بین الفرقین که پدر قائل پس باشد و مقتول ماله
 لایب گذشت است این پدر حاجب هم مدلی نخواهد شد و ترک نعم و اخ خواهد رسید و از این مسود و چنین آورد و آن
 که محروم حاجب دیگری به نقصان است از حاجب حرمان درین شتر اسقاط الفظ ظاهر که بهر دو مطلق است لکن اصل است
 به ام کافر را به پدر و او یک نصف نذر دایه این مثال محرومی است که کفرش باعث حرمان گردید
 میگردد که مادر که گاه باشد از این خود مدلی شود هر امید پدر که آن هر چند بود که محروم از میراث است لکن حاجب و بهت
 از نصف بریم و نذر دایه ضعیف و گذشت امده الامامیه نصف بشور خواهد رسید و وجود این کافر نقصانی نبود

بیان فرق در محروم و محبوب و محب حرمان

رسانید و این مثال ما خود از روایتی است که از فی سلسله نسبی کافور و فرج و اخوین مسلم گذشته در گذشت حضرت
 و زید بن ثابت رضی الله عنهما حکم نفعت ترک بر ارجح کرد و بنحیثین و ان مثالهای دیگر یک بر یک است
 پس خوشتر به این مثالهای دیگر که اگر قبیح و قاتل باشد بر چنین قیاس کنند و یک مثال که ذکر کردیم بر آن است
 و توضع امثال باقیه چنانست که شخصی مرد و دختر یکی کافور و زید و جده ابوین گذشت حکم و جده با وجود بنت ربع است نزد
 خفیه اما به دشمن نزد این مسعود و رضی الله عنه و همچنین اگر شخصی بنت کافور و بنت لابن مسلم گذشت قریب کافور
 حاجب بعید مسلم نخواهد بود بالاتفاق بین افریقین و بنابر مذکور بن مسعود باید که بنت لابن از نصف باشد
 محجوب شود و اگر محجوب محجوب برادران است با محجوبش غیر از نمایان است با حاجبیت او هر دو محجوب و نزاع به
 نیست در آنکه محجوب است بالاتفاق به هر گاه که حال محروم در بین نشین گردید پس حال محجوب بشود تا امتیاز میان جز
 حاصل شود هر گاه که در وقت غیبت حاجب او نمایان گردیده آنرا محجوب برادران ساخته است این محجوب
 دیگر از برادر محجوب برادران و نقصان حاجب مست با اجتماع و نزاعی و خلافی از بن مسعود درین خصوص مردی
 نشد و چنین مختار اما به است احوال دو مثال برای توضیح باید شنید اول آنکه محجوب محجوب برادران محجوب
 محجوب نقصان باشد اختراع مطلقا با تعقیب یا و زینما اگر محجوب به اب و ام پس زاب اگر چه شونده
 هر دو محجوب لکن ای و بلند محجوب نقصان با برسد زینما و در بجای تلف شدن او را به شیشه خواهد بود
 برادریت مطلقا که در آن قید عینی و علاق و اخائی محظوظ نیست اگر دو نفر باشند از اند و با اینها اگر مادر و پدر
 بتم گردیدند و اجتماع اینها با پدرین صورت نیست پس از پدر بر خندان اخوة و اخوات محجوب شده اند لکن با پدر
 از اینها محجوب نقصان عاید میشود که بجای تلف او برسد و نزد بانیه گردد و برادر با چار خواهر یک برادر
 و دو خواهر باشند و اعیانیه یا علاتیه و بد حاجب و در محجوب نقصان خواهند شد و در نقصانی با مادر نخواهد رسید
 دوم مثال آنکه محجوب محجوب برادران حاجب محجوب برادران باشد مادر ام اگر با او به است تمام بر پدر و
 اگر محجوب ام بر پدر باشد ولی گشت از وزارت بد زید مادر ام که شد و از محجوب برادران با او باید تلقی اگر
 با ام ام الام الام و پدر هر دو باشند هر چند درین صورت ام الام با وجود اب محجوبه الارث محجوب برادران باشد
 لکن از ان ام الام محجوب ام الام از درث خارج گردید زیرا که ام الام مذکور را از ام الام محجوب برادران پیدا
 شد لکن اینجا تعلیل الشی و بنفسه نازی آید احوال فرقی منوی میان محروم و محجوب بیان میکند و میگوید یعنی
 اصطلاحی محروم به با تو گویم که تا کی معلوم نیست محجوب محجوب برادران او به است فرقی میان آن هر دو در ارث را
 گفته ام مبالغه چاره شد از اینها یکی او را چار نیست محجوب محجوب است او ممنوع گشت از عالمان چنین مسعود
 نیست در ارث هیچ زهره محروم به است در ذات خویش کاملند دم بدینی معنی اصطلاحی محروم با تو میان

لکن معلوم کنی که محروم عبارت از محبوب بحسب عریان نیست بل میان هر دو فرقی است و آن نیست که آنچه موانع محال
 ارش بیان کردیم که در قتل اختلاف دین و اختلاف دیار باشد بلکه ارباب سبکترین موانع ارباب متلبس باشند
 پس از محبوب نیست بلکه ممنوع و محروم است همچنین از علما ممنوع شده و محروم هیچ راه و دارش نیست بلکه فی نفسه مثل
 محروم است که وجودش حکم عدم دارد معنی گشت اندر و پیدا به مطلقا شد زایل ارش جدا به چنانچه یک معنی در
 محروم پیدا شد که بدو ش آن معنی زایل ارش مطلقا جدا گردید که به بوجی خودش و امارت تواند شد و نه بنوعی
 از انواع تحبها جبرائی تواند گردید و آن معنی عبارت از مانع است اگر بجهای معنی مانعی میفرمود و قصر سانس غیر
 متعبر بود به بطلان کسی که او محبوب به وجود کسی شدی محبوب به مطلقا غیر از ارش بدان به بوجی است و ارش
 احوایمان به و ارش دان بحق محبت گردید و فیروار ش بحت خویش شمره شیشی محروم بطلان آگس است او بود و
 محبوب شده پس محبوب را مطلق غیر از ارش نباید دانست بل او بوجی و ارش ستان وجهیست که در حق محبت
 دیگران اول و ارش باید دانست که دارش دیگر از ارش محبوب دیگر دانه و نظرات خودش خیر و ارش باید شمره
 بیان محتاج فروض است شش بیان گشت همه در قرآن به نصف و آن هم برع شمس از ان به نوع اول
 سیم برع شش نوع دیگر که نشان و ثلث سدس و سیم و آن همی خمر اعداد و مخرج نصف و دوشدای دانه و تقصیر سال است
 و نیز از عالم حساب که در تقسیم ترک اقسایل بدان بیشتر است پس میگردد که در قرآن شریک شش نوزده از آن گردیده
 سده از آن یک نوع که نصف و ربع و ثمن است و سده از آن و دیگر که نشان و ثلث و سدس است و درین فروض لفظی
 چیست که بر نوعی از هر دو به نصف از مرتبه ادنی بر مرتبه اعلی ترقی میکند و بر نصف از مرتبه اعلی با دنی تنزل می نماید
 شمره چون مضاعف کنند شش شود و ربع را چون تقصیف نمایند نصف شود و همچنین نصف بر نصف ربع شود و
 آن شش بر همین قیاس مضاعف سدس ثلث است و مضاعف آن ثلثین و نصف ثلثین ثلث و نصفش سدس
 بالکماله که یک یک است نه تنها ازین فروض شده در ساکن یافته شود می بینی همنام آنرا خروج هر یک باید دانست
 مگر نصف که همنامی ندارد و غرض و و همت بلکه خروج کس عبارت از اقل عددیست که این کس از آن عدد واحد
 صحیح باید و قسمی اینجا عبارت از عددیست که بخش از ماند کس گرفته اند مثل ربع و ثمن و ثمانیه و ثلث و ثلثه
 و سدس شده و در یک نوع شده و سیم و یکجا به مخرجی جز نه کل پس است ترابه یعنی محتاج فرادینی فرادینی
 بیان کردیم و اگر از یک نوع دو یا سه کس جمع شوند غرت کسری که آن کس خردی است از کس دیگر گرفته می
 مختصر کل آن جزو را نباید گرفت پس صورت ترکیب ثنائی باشد یا ثلاثی یا کثرتا بخرج اقل الکسور باید
 کرد چنانچه بر تقدیر اجماع نصف و ثمن بر خرب شش اکتفا نمایند و در صورت ترکیب ثلثین با سدس
 مخرج سدس اکتفا کنند به مخرج نصف شش غیر از آن به با کل بعضی نوع ثانی دان به شش و ربع

بیان محتاج فروض

ثانی ضم به خرجش وان دوازده فی کم که بزبور دوم ثمن بیست و چهار خرج ثمن است باین بیان
خارج صور اختلاط نوع اول با نوع ثانی است اگر نصف از نوع اول با کل یا بعض نوع ثانی مختلط شود و خرج
این کم شود مختلط شش باشد غیر آن و اگر ربع از نوع اول با کل یا بعض نوع ثانی ضم شود دوازده فی کم و اگر
خرج آن خواهد بود و اگر ثمن از نوع اول با کل یا بعض نوع ثانی اختلاط یافت خمس خرجش بیست و چهار
خواهد بود و الحال در اینجا برای توضیح اختلافات نوع ثانی با نوع اول واصله گنجا بدو سه مینویسم

نصف	ربع	ثمن
مثله	مثله	مثله
۱۲ زوج دام و دوازده عینی و دوازده از دوازده امیه متشکل از کل با ثمن است و اینجا ام حاجب خوات است	۱۲ زوج دام و دوازده عینی و دوازده از دوازده امیه متشکل از کل با ثمن است و اینجا ام حاجب خوات است	۱۲ منوع بالاتفاق مگر عینی بخلاف این مسعود در صورت این که زوجه دام و اخوات عینی اخوات اخافیه
۱۲ زوج و اخوات عینی و اخوات اخافیه خلافاً لامیه که زوجه و اخوات عینی عامه نمایند	۱۲ زوج و اخوات عینی و اخوات اخافیه منوع عند الامیه نصفه با کل سهام اخوات نمایند	۱۲ منوع بالاتفاق مگر زوجه مسعود در این که زوجه و عینی عینی و عینی اخوات عینی
۱۲ زوج دام و اخوات عینی و زوجه امیه متشکل که ام حاجب خوات است	۱۲ زوج دام و دوازده عینی و زوجه منوع که ام حاجب خوات است	۱۲ زوج دام و عینی بالاتفاق
۱۲ زوج و اخوات اخافیه و جده صحیح بخلاف امیه که جده را از این منقسم ندانند	۱۲ زوج جده و عینی که ام خلافاً لامیه	۱۲ منوع بالاتفاق بخلاف این مسعود در این که زوجه و خوات عینی و زوجه و ام
۱۲ زوج و اخوات عینی و زوجه امیه متشکل و نقصان راجع به ام حاجب خوات	۱۲ زوج و اخوات عینی و زوجه بالاتفاق	۱۲ زوج و عینی و عینی بالاتفاق
۱۲ زوج و اخوات اخافیه بالاتفاق	۱۲ زوج دام بالاتفاق	۱۲ منوع بالاتفاق لان زوجه و در زوج این که زوجه و اخوات اخافیه
۱۲ مادر و یک دختر بالاتفاق	۱۲ زوج و زوجه لام بالاتفاق	۱۲ زوج مادر و پدر بالاتفاق

انور و ضرر میدارد و این نهیبان عباس است فرضی مسئله زوج و دو خواهر اعیانیه و در سلسله ابون مزاج و اخوات
 اعیانیه نقصان هیچ بخوابان خواهد شد و نزد اول نیست در اولی از شش هفت عول کنند سه که نصف شش است
 بشمار چهار که ثلثین شش است بافتن چند در بنایه شش به عول واقع شود و در سلسله ابون مزاج و دو خواهر اعیانیه
 نصف است زوج و چهار که ثلثان است باخوات رسد هر گاه این مطالبه جاگزین قلب گردید پس آنکه ناظم علیه
 پیغمبر باید که اگر خرج فرضی بسام کفایت نکند بلکه سهام فرضیه زائد و مخرج ناقص باشد از عول این حساب تمام
 باید ساخت مگر از عول نیست که مخرج بر مخرج مفروض که ناقص از فرض مجتمعه است عددی بر آنکه ازین
 افزایش مخرج بفرض مجتمعه وفا کنند و میشود مخرجی که شد حاصل از اختلاف و نوع که عاقل یعنی مخرجی که
 از اختلاف و نوع فرض حاصل شد آن مخرج گاهی عاقل میشود و این شهر ظاهر الدلالة بر آنست که عول در
 همان مخرج واقع میشود که از اختلاف و نوع حاصل شده و در مخرج فرض فردای یا فردای یا مخطوط از نوع
 عول واقع میشود و لکن این مخرج نیست زیرا که در مخطوط از نوع هم عول واقع میشود مثل سلسله خوان عینی
 و دو خواست خایه یک جاره که مسئله از شش شش است باخلاف و ثلثین و ثلث و سیدس و عول بهفت پس تبدیل این
 یک شعر بدین دو شعر فرضیست نه فرضیست ای مقدار قرآن بهفت عاقل و دان مخرج آن به چهار عاقل نمیشود
 زنه را به سلسله آن گاه عاقل است ای یار به فرض آنست که فرض مذکور کتاب الله با جمله بهفت مخرج است
 سلسله آن مخصوص فرض اول است که دو چهار و هشت باشد و یکی خصوصیت نوع ثانی دارد که سه بود و یکی مشترک
 است در نوع ثانی و در مخطوط از نوعین که شش باشد و مختص بمخطوط النوعین است که دوازده و سبب چهار بود
 چهار ازین مخرج هفت گانه که دو سه چهار و هشت است اصلاً محتاج عول نیست که بهر صورت کمتر از فرض متعلقه
 خود نمیتواند بود مابقی سه که شش دوازده و سبب چهار باشد گاهی محتاج بعول میشود که این مخرج و ربع و اوقا
 بفرض متعلقه خود و اوقا نمیکند چنانچه زایل بعد ظاهر شود و تفصیل عول هر یک ازین مخرج ثلث باشد شش عول
 شش در جمله اهل خرد باید بهفت طاق هر دو بود یعنی شش عول میکند تا ده هم بطریق طاق هم بطریق جفت
 طاق در دو حالت یکی باز دیاد و شش بر ذات خود شش هفت شود و این بصورت اجتماع زوج و فردین عینی
 یعنی زوج و هشت اعیانیه اختیافیه و باز دیاد و نصفش بر ذاتش نماند شود چون زوج و دو خواهر عینی و دو خواهر
 اختیافیه مثل زوج و اختیافیه اختیافیه لام و ام و جفت هم بهر صورت یک به زیادت یک ثلث تا بهشت برسد
 مثل زوج و دو خواهر عینی مادر و مثل زوج و یک خواهر عینی و دو خواهر اختیافیه و دیگر به زیادت ثلث تا ده گردد
 مثل زوج و دو خواهر اعیانیه و دو خواهر اختیافیه مادر و این مسئله سخی است بشرحیکه که قاضی شریعت آنرا تفصیل کرده
 سه طاق یاد و ازده را عول تا بهشته بمخطوط ازین قول به چنان بیان عول شش جاگزین خاطر گردید که شش

یکند و هشت و بست که چهار بر دور عادت و این متوافق است و توافقی کسری اگر کسر تعدو نماند مثل متوافق النصف
 یا متوافق السبع الی غیر ذلک و طریق دریافت این کسرات که عدد ثالث که عادت بدوست مخارج همان کسر قرار
 داده شود مثلاً دو مخارج نصف است و چهار مخارج ربع و در توافقی جز و دوق و دوق همان کسر را گویند که عدد عادت مخارج
 آن قرار یافته و اگر عدد ثالث غیر واحد عادت بدوست باشد آن بر دو عدد در با هم متباین باید دانست و این نسبت را
 تباین گویند مانند سه و چهار و نه و ده هر چند در نسخ موجوده متن قول قول جعفر الخ بعد قول غیر ازین بر سه قسم اول و مست
 لکن تقدیم مؤخر مناسب بود که کرده شد و اخلاص قول بسوی جعفر خالی از تقسم نیست باندک تغییر مصرع چنین
 درست میشود ع جعفر ازین حرمت لائق یا مست بدو پانچشده ماند که گاهی در تعریف داخل چنین گویند اگر بر
 اقل شل یا اثنائش افزاید مائل اگر کسر در چنانچه چهار بر چهار اگر یکبار افزاید هشت شود و اگر دو بار افزاید
 دوازده شود و گاهی چنین گویند که اکثر بر اقل تقسیم صحیح تقسیم شود و توافقی را دو قسم اعتبار کرده اند یکی از آنکه عدد
 ثالث که معنی بر دو باشد مخایر اقل عدد دین بود و کما مر این را توافقی حقیقی و توافقی بالمعنی الاخص گویند و دوم آنکه
 ثالث عادت اعم از مخایر و متحد اقل عددین گیرند مثلاً چهار و هشت که عدد ثالث یعنی چهار دیگر را معنی بر دو فرض کنند
 این را توافقی بالمعنی الاعم گویند و چون درین قسم توافقی داخل یکی هم داخل است از داخل توافقی حکمی تعبیر کنند و از آنجا
 که در اصول آتی بصورت قلت سهام و کثرت رؤس علایم فراموش نگذارد داخل را نیز توافقی شمرده اند و در محاسن
 قلت رؤس و کثرت سهام داخل را در عدد و تامل محسوب کرده تامل حکمی میگویند لیکن ناظم رحمه الله این تعریف را
 جائز ندیده شسته حکم هر یک را بیان کرده چنانچه بیاید در توافقی اگر عدد دوازده دو گونه یا از آنجا بسته شود که اکثر
 اعداد عاده را در عدد و اخلاص اعتبار میکنند چنانچه هشت و بست که چهار عادت آنهاست قسم دوم و دیگر مع چهار است
 همچنین دوازده و هجده که دوسه و شش بر سه عادت آنها لکن شش را اعتبار است و شناخت تامل مخارج و در
 تدبیر نیست لکن در دریافت داخل و توافقی و تباین تامل بیاید پس سه طریقی معرفی فرشته است که عدد داخل را
 از اکثر بزرگتر یک مرتبه یا بمراتب اقل معنی اکثر باشد میان هر دو داخل است اگر اقل اکثر را فرض کرد و بکار اکثر عدد
 فوق را صاحباتی مانند اکثر از اقل است این کمتر از آن اقل برابرند و همچنین یکدیگر میگردانند باشند اینک بعضی متفقین
 پس اگر بدین طریق یکی دیگر بر آنرا کند یا اینها متوافق باشد و آخرین عدد که معنی واقع شود همان مخارج و توافقی
 اگر دو باقی مانند توافقی بالنصف است و اگر سه باشد الثلث علی بن ابی طالب است و در زائد از آن مخبر وی از یازده
 و جزوی از دوازده مثلاً هشت و پنجاه و چهار که چون هشت را شش مرتبه از پنجاه و چهار بر آن نشین باقی ماند بعد از آن
 چون شش را هشت بر آن زد باقی ماند و غیر گاه دور از شش طرح کنند با کماله فنا کرد پس چنین و مخارج نصف است
 که جز و دوقی هشت و پنجاه و چهار باشد و اگر در اتمای عمل از احد العدین یک باقی ماند در میان عدین تباین باشد

پنج است بضرر سه که نصف روس است در بازنده حول اصل سوم بلکه اگر باین روس یک فریق و سهام و تباين باشد
 پس بر تقصیر چهار عدد روس در اصل سلسله اگر غیر عالم بود و در حول اگر عالم باشد بضرر بکنند مثال غیر عالم بالا اتفاق
 زوج مستحق نصف و جده مستحقه سدس سه خواهران اخياني مستحقات ثلث سلسله از شش و دو سهام و شش
 اخوات اخيانيه باهم میان این پس تقصیر از پنج خواهر باشد بضرر ثلثه که عدد روس است در سلسله که اصل سلسله است
 و مثال عالمه نزد اهل سنت زوج ستمی نصف پنج اخوات عینیة مستحقه ثلثین سلسله از شش است و حول بهفت
 و میان سهام لر برعه و روس خمس اخوات تباین است پس تقصیر از ستمی پنج بضرر پنج عدد روس بهفت است که
 ناظم رحمه الله هر چند که اصل ثانی را میان تداخل و توافق تردید کرده لکن بضرر پنج عدد روس حاصل حول بهر دو
 صورت دلالت دارد که مراد از دلفلت توافق حکمی است و در مصالح اخیر هر دو شعر اخیره عدد روس لحد روس نظم کرده
 شاید بعد معنی شود ولی حاصل المصلحت بهینه شمار گرفته که مصرع اخیر شعر اول چنین نظم کرده شود حسن است مصرع
 جز و توافق روس پس بخری طول که جز و توافق سجا متوافق کثیر الاستعمال است از بی طول معنی صاحب
 فضل بهر شریک اکثر شعر را باندک تغییر چنین نظم کنند و تباین توصل حول بزین و در شمار روس ای فریق
 مستحقه که تفرع میشود و استعمال شمار معنی عاده در فارسی اندک و شائع است بیان اصول لر برعه خیره و دیگر
 و اگر روس سه کنیم اکنون بیان مصرع تریه در روس و روس چار و دیگر که در اندک یک فریق صحیح باشد و تقسیم
 پس بیان تصریح بهر روس و روس و اعداد و دیگر که تامل شدی نخست نماه زن عدا ایلمی کنی مضروب و در جهان
 اصل حول ای محبوب به چون از بیان اصول ثلثه اول فراغ حاصل شد به آمال بیان اصول لر برعه خیره که میان
 روس و روس اندر سیکند اصل اول آنکه از از یک فریق خواه دو باشد یا فوق آن اگر سهام هر یکی از آنها بر روس آنها
 بتقسیم صحیح منقسم نشود بلکه در تقسیم سهام هر فریق بر روس آنها کسر واقع شود در این صورت اگر میان اعداد روس
 یک فریق و اعداد روس فریق دیگر نسبت تماثل است پس یکی را از اعداد روس متماثل در اصل سلسله اگر غیر عالم
 و در حول اگر عالم است بضرر باید گرد و تماثل در روس و روس و قسم است یکی آنکه اعداد روس هر یکی مثل
 دیگری باشد مثل سه و سه چهار و چهار چنانچه چهار خواهران عیانیة مستحقات ثلثین چار خواهران اخيانيه مستحقا
 یک ثلث سلسله از سه و تقصیر از دوازده بضرر سه و چار که عدد یکی از روس متماثل است بالاتفاق و همچنین زوج
 ستمی نصف سه خواهران عیانیة مستحقات ثلثین سه خواهران اخيانيه مستحقات یک ثلث سلسله از شش و حول سه
 و تقصیر از ستمی بهفت بضرر حول در سه که عدد یکی از روس متماثل است یکی آنکه اعداد روس اینها اگر چنانچه دو متماثل
 نباشد لکن بر احوال اصول ثلثه اول بعضی روس که سهام خود توافق دارند و توافق آن روس با عیال عدد روس که بر مالکیت
 داشته باشند مثل شش اخوات عیانیة سه اخوات اخيانيه سلسله از سه است میان شش و سه هر چند تداخل است لکن

این فریق چهار عدد روس است در بازنده حول اصل سوم بلکه اگر باین روس یک فریق و سهام و تباين باشد
 پس بر تقصیر چهار عدد روس در اصل سلسله اگر غیر عالم بود و در حول اگر عالم باشد بضرر بکنند مثال غیر عالم بالا اتفاق
 زوج مستحق نصف و جده مستحقه سدس سه خواهران اخياني مستحقات ثلث سلسله از شش و دو سهام و شش
 اخوات اخيانيه باهم میان این پس تقصیر از پنج خواهر باشد بضرر ثلثه که عدد روس است در سلسله که اصل سلسله است
 و مثال عالمه نزد اهل سنت زوج ستمی نصف پنج اخوات عینیة مستحقه ثلثین سلسله از شش است و حول بهفت
 و میان سهام لر برعه و روس خمس اخوات تباین است پس تقصیر از ستمی پنج بضرر پنج عدد روس بهفت است که
 ناظم رحمه الله هر چند که اصل ثانی را میان تداخل و توافق تردید کرده لکن بضرر پنج عدد روس حاصل حول بهر دو
 صورت دلالت دارد که مراد از دلفلت توافق حکمی است و در مصالح اخیر هر دو شعر اخیره عدد روس لحد روس نظم کرده
 شاید بعد معنی شود ولی حاصل المصلحت بهینه شمار گرفته که مصرع اخیر شعر اول چنین نظم کرده شود حسن است مصرع
 جز و توافق روس پس بخری طول که جز و توافق سجا متوافق کثیر الاستعمال است از بی طول معنی صاحب
 فضل بهر شریک اکثر شعر را باندک تغییر چنین نظم کنند و تباین توصل حول بزین و در شمار روس ای فریق
 مستحقه که تفرع میشود و استعمال شمار معنی عاده در فارسی اندک و شائع است بیان اصول لر برعه خیره و دیگر
 و اگر روس سه کنیم اکنون بیان مصرع تریه در روس و روس چار و دیگر که در اندک یک فریق صحیح باشد و تقسیم
 پس بیان تصریح بهر روس و روس و اعداد و دیگر که تامل شدی نخست نماه زن عدا ایلمی کنی مضروب و در جهان
 اصل حول ای محبوب به چون از بیان اصول ثلثه اول فراغ حاصل شد به آمال بیان اصول لر برعه خیره که میان
 روس و روس اندر سیکند اصل اول آنکه از از یک فریق خواه دو باشد یا فوق آن اگر سهام هر یکی از آنها بر روس آنها
 بتقسیم صحیح منقسم نشود بلکه در تقسیم سهام هر فریق بر روس آنها کسر واقع شود در این صورت اگر میان اعداد روس
 یک فریق و اعداد روس فریق دیگر نسبت تماثل است پس یکی را از اعداد روس متماثل در اصل سلسله اگر غیر عالم
 و در حول اگر عالم است بضرر باید گرد و تماثل در روس و روس و قسم است یکی آنکه اعداد روس هر یکی مثل
 دیگری باشد مثل سه و سه چهار و چهار چنانچه چهار خواهران عیانیة مستحقات ثلثین چار خواهران اخيانيه مستحقا
 یک ثلث سلسله از سه و تقصیر از دوازده بضرر سه و چار که عدد یکی از روس متماثل است بالاتفاق و همچنین زوج
 ستمی نصف سه خواهران عیانیة مستحقات ثلثین سه خواهران اخيانيه مستحقات یک ثلث سلسله از شش و حول سه
 و تقصیر از ستمی بهفت بضرر حول در سه که عدد یکی از روس متماثل است یکی آنکه اعداد روس اینها اگر چنانچه دو متماثل
 نباشد لکن بر احوال اصول ثلثه اول بعضی روس که سهام خود توافق دارند و توافق آن روس با عیال عدد روس که بر مالکیت
 داشته باشند مثل شش اخوات عیانیة سه اخوات اخيانيه سلسله از سه است میان شش و سه هر چند تداخل است لکن

حیات و اعوام ربانیات حاجب اند و مثال این اصل نزد ایشان نیست که چهار بار رواج مستحق است ربع و شش اعوام
مستحق باقی و نه احوال مستحق ثلث مسئله از دوازده هست تصحیح انچه چهار صد و سی و دو بدین طریق که چون میان
رؤس از رواج اربعه اعوام سه توافق بالنصف است بغير رب و فوق احد چهار دوازده شدند و از با اعداد احوال
تسعه توافق بالثلث است بغير رب ثلثه احد چهار و آخر سی و شش حاصل شدند و از آنرا از اصل سله ضرب کرد و حاصل
ضرب تصحیح نمایند و درین مثال نزد اهل سنت احوال محبوب الیست ثلثه و اعوام بقیده ترک بصیوبت خواهند گرفت مثال
مسئله عالم چهار زوج و شش شش اخیانیه و نه جده مسئله از دوازده و حول البسیر و تصحیح از چهار صد و شصت
هشت چون در اعداد رؤس از رواج اربعه احوال سه توافق بالنصف است بغير رب نصف احد چهار و جمیع آخر دوازده
حاصل شد و آن بانه متوافق بالثلث و بغير رب ثلث یکی در کل دیگری سی و شش حاصل شد و از ضرب این حاصل در هر
حول چهار صد و شصت و هشت میشوند در تباین بزین جمیع یک به جمیع و اگر بغير رشک به مبلغش در کل سوم
از همان به چنین تا آخر بعد از آن به جمیع زن اصل و حول ای یار به حاصلش منقسم سهام شمار بهای اصل چهارم
از اصول را بدانکه اگر میان اعداد رؤس متعدد منکسره السهام علیهم تباین باشد جداول رؤس احوال فرق دارد
کل دیگر ضرب کنند و حاصل در کل سوم و همچنین تا رؤس ختم شوند و این جمیع یعنی حاصل اخیر از اصل مسئله اگر حاصل
باشد و در حول آن اگر حاصل بود ضرب نمایند و حاصل ضرب را منقسم سهام شمرده تصحیح مسئله نمایند و مثلاً دوز و جده
شش جده و دختر و هشت عم مسئله از سبب چهار تصحیح از پنجاه و چهل بدین طریق ثمنی که سه باشد حصه و جده و هشت
و سیدس که چهار باشد سهم حیات سه است و دو ثلث که شش از دوازده بود نصیب بنات عشره است و یک باقی که سه
اعوام سبعة و میان اعداد و سهام حیات و بنات و اعداد رؤس آنها توافق بالنصف است نصف و حیات که سه
باشد و نصف رؤس بنات که پنج باشد که تقسیم پس و در پنج و هفت که اعداد و بقایه اند جمیع شدند و بغير رب و دیگری
و حاصلش در ثلثه بمبلغش در رابع و دصده حاصل شدند و بغير رب آن در اصل مسئله پنجاه و چهل میشوند
و این مثال بر اصول المایه درست نیست که حیات و اعوام با بنات بصیوبت را در این مثال با اتفاق فرقیان نیست
که دوز و جده و سیدس مسئله از هشت تصحیح از چهل و هشت بغير رب در سه و حاصلش در هشت و مثال عالم هشت اخیان
ایمانیه پنج اخیانیه و سه جده مسئله از شش است و حول هفت و تصحیح از سیصد و سی و پنج بغير رب رؤس احوال
ایمانیه سبعة و اخیانیه سه و حاصلش در حیات ثلثه و بمبلغش در سبعة حول بدانکه درین اصول از اصول ثلثه
اول را هم مرعی و ملحوظ باید داشت یعنی اولایمان رؤس و انصبا ملا حظة نسبت کرده هر چه از اصول ثلثه مندر
بر آن عمل نمایند بعد از آن مراعات این اصول را رعایت کنند چنانچه در ضمن مثلاً شعاری بدان کرده شد و بغير رشک
در شعاری اول خلی غیر فصیح واقع شده لهذا الذک تغییر در شعر ضرورت مکنز است در تباین بود جمیع یک

در این مسئله از دوازده و حول البسیر و تصحیح از چهار صد و شصت و هشت چون در اعداد رؤس از رواج اربعه احوال سه توافق بالنصف است بغير رب نصف احد چهار و جمیع آخر دوازده حاصل شد و آن بانه متوافق بالثلث و بغير رب ثلث یکی در کل دیگری سی و شش حاصل شد و از ضرب این حاصل در هر حول چهار صد و شصت و هشت میشوند در تباین بزین جمیع یک به جمیع و اگر بغير رشک به مبلغش در کل سوم از همان به چنین تا آخر بعد از آن به جمیع زن اصل و حول ای یار به حاصلش منقسم سهام شمار بهای اصل چهارم از اصول را بدانکه اگر میان اعداد رؤس متعدد منکسره السهام علیهم تباین باشد جداول رؤس احوال فرق دارد کل دیگر ضرب کنند و حاصل در کل سوم و همچنین تا رؤس ختم شوند و این جمیع یعنی حاصل اخیر از اصل مسئله اگر حاصل باشد و در حول آن اگر حاصل بود ضرب نمایند و حاصل ضرب را منقسم سهام شمرده تصحیح مسئله نمایند و مثلاً دوز و جده شش جده و دختر و هشت عم مسئله از سبب چهار تصحیح از پنجاه و چهل بدین طریق ثمنی که سه باشد حصه و جده و هشت و سیدس که چهار باشد سهم حیات سه است و دو ثلث که شش از دوازده بود نصیب بنات عشره است و یک باقی که سه اعوام سبعة و میان اعداد و سهام حیات و بنات و اعداد رؤس آنها توافق بالنصف است نصف و حیات که سه باشد و نصف رؤس بنات که پنج باشد که تقسیم پس و در پنج و هفت که اعداد و بقایه اند جمیع شدند و بغير رب و دیگری و حاصلش در ثلثه بمبلغش در رابع و دصده حاصل شدند و بغير رب آن در اصل مسئله پنجاه و چهل میشوند و این مثال بر اصول المایه درست نیست که حیات و اعوام با بنات بصیوبت را در این مثال با اتفاق فرقیان نیست که دوز و جده و سیدس مسئله از هشت تصحیح از چهل و هشت بغير رب در سه و حاصلش در هشت و مثال عالم هشت اخیان ایمانیه پنج اخیانیه و سه جده مسئله از شش است و حول هفت و تصحیح از سیصد و سی و پنج بغير رب رؤس احوال ایمانیه سبعة و اخیانیه سه و حاصلش در حیات ثلثه و بمبلغش در سبعة حول بدانکه درین اصول از اصول ثلثه اول را هم مرعی و ملحوظ باید داشت یعنی اولایمان رؤس و انصبا ملا حظة نسبت کرده هر چه از اصول ثلثه مندر بر آن عمل نمایند بعد از آن مراعات این اصول را رعایت کنند چنانچه در ضمن مثلاً شعاری بدان کرده شد و بغير رشک در شعاری اول خلی غیر فصیح واقع شده لهذا الذک تغییر در شعر ضرورت مکنز است در تباین بود جمیع یک

در بیان معرفت هر فرق از تقسیم

در بیان معرفت هر فرق از تقسیم

در بیان معرفت هر فرق از تقسیم

بجمع و در غیر این یک در بیان معرفت هر فرق از تقسیم که تو خواهی که سازیش متعجب و حقه فرق
از تقسیم به قسم فرقه را از اصل عمل به وزن بمغروب یا درین بی بول به حاصل آن گفته جمیع به قسم فرقه تقسیم
مذکور به هرگاه حال تقسیم بشرح و بسط گذارشی انت کتون قاعده دریافت به هم هر فرق از طول انت مختلفه که سهام و
رؤس رؤس رؤس آن نه مختلف انتب باوند بیان میکند اگر خواهی حقه هر فرق از تقسیم و تحقیق نمائی که از
تقسیم چند بودی می رسد پس به هم فرقه را از اصل مسئله غرض عالم از عمل در مسئله عالم بودی می رسد و باید بدو مقرب بود
تقسیم مسئله اصل ایول و در آن ضرب کرده باشند ضرب نمایند و حاصل این ضرب حقه همان فرقه که سهم اصلی او ضرب
کرده اند از قسم مذکور یعنی از تقسیم و اندک شکار زوج و سه خواهی اخافیه و شش اخوات عینیه مسئله از شش عمل از این
بیان سهام اخوات عینیه رؤس آنها توافق بالصف است انفسش که باشد بگنجد و در ضیورت میان آن
رؤس تا آن است سه در ضرب کنند و از است و بیعت تقسیم مسئله نمایند و اصل بر آن زوج سه هم بود و بفرشش
در سه نه شدند و بر است ثلثه اخافیه و دو سهم بود و بفرشش در سه شش شدند و برای سه که اخافیه چهار بودند
بفرشش در سه و از ده شدند و بیکه از این اشعار ثلثه شش خالی از معنی نیست و در شعروال که در این بین
مفعول بعد فعل با وجود مفعول و در مصرع ثانی مکرر بیست است که مصرع را بدین مصرع تبدیل کنند مصرع مکرر است
و شود متعجب و از این قسم و نیز از قسم مکرر گفت که تو خواهی درین مصرع و در مصرع آیند و بری شود و در شعری
و اصل عمل از است و فکر مغروب لائق باقیمین نمودی مطلب نیست زیرا که فرض است که سهم هر فرقه را در
مغروب یک از اصل مسئله این فرقه برای تقسیم ضرب کرده بودند ضرب نمایند پس اینجا این شعر عین بیستی گفت
به سهم هر فرقه زن در آن اعداد که دردی اصل در جهان اعداد و در شش ثلث شلو بسیار است و اظهار دای
فرقه مثل فصاحت تقسیم تغییر هم کردن تبدیل مجاز است پس تبدیل این شعر این شعر مناسب می نماید
حاصل ضرب سهم در مغروب و است لاریب حقه مطلوب و بیان معرفت سهم هر واحد از هر فرق
که تو خواهی که گردد تحقیق به سهم هر واحد از اعداد فرق به سهم اصلی هر فرق اجماع و باید از تقسیم هر رؤس
آن به وزن بمغروب خارج و حاصل به سهم هر واحد است ای مائل و تعیین اگر تو خواهی که حقه هر واحد از اعداد
فرقی تحقیق شود و تر اعلام کرد که حقه هر یک از افراد از فرق چند است باید که سهم اصلی هر فرق را بر واحد
از فرق تقسیم سازی خارج قسمت را در مغروب یک از اصل مسئله ضرب کرده بودی ضرب نمائی حاصل ضرب را
حقه هر واحد از اعداد از فرق دانی مثلاً سه جد است تحت سدهس و پنج اخوات اخافیه مستحق است ثلث و بیعت
اخرات عینیه تحت ثلثین مسئله از شش و عمل بیعت و چون بوجه تباین رؤس را با هم ضرب کنند
حاصل ضرب یکصد و پنج شود و بفرشش در سه تحت عمل بیعت و سه و پنج حاصل کرد که

که از آن صحیح مسئله میشود و سهم جدات ثلثه از اصل مسئله یک بود خارج قسمت بر هر یک یک ثلث و بفرزیش در یک صد و پنج حاصل ضرب سنی پنج شد که حصه بر یک از جدات است و همچنین نصیب اخیا فیه خمسة و بود و خارج قسمت بر رؤس آنها و خمس بفرزیش در مضروب مذکور چهل و دو شد که حصه هر واحد از فریق اخیا فیه است و کذا سهام اعیانیت بعده چهار بود و خارج قسمت بر رؤس آنها چهار سهم و بفرز آن در مضروب سطر شصت می شود که حصه بر هر یک از فرقه اخیا فیه باشد و دیگر اشکال را برین قیاس کنند بلکه در مصرع ثانی شعب را اول بجای اتحاد بر وزن افعال که جمع احد است احاد بر وزن فعال باضم معدول از احاد آوردن یکت ضرب است و بقل پس تبدیل مصرع باین مصرع مناسب بنماید مصرع ستم بر یک جزئیات فریق و در شعب سوم دو قیاس است یک آورده و لفظ مضروب طلاقا که ستمش گذشت دوم محرک بای مضروب که موهم اخفاش بسوی خارج میشود پس تبدیل این شعر باین دو شعر ضرورت سه خارج شش بر وزن دران مضروب و که باصلش دی جان مضروب و حاصل ضرب حصه بر یک و زان فریق است ستم وی بیشک به الحال قاعده دوم بر معرفت سهام هر یک از اتحاد یکفریق بیان میکنند و میگردد ستم مضروب بر فریق ثانی قیاس از خارج وزن بسهم فریق و حاصل آن ستم بر فردان فریق بدان و حاصلش است که اعداد دهان مضروب که در اصل مسئله بر الیقیم ضرب آن معمول است بر اعداد رؤس افراد هر فریق که دریافت سهام هر واحد از اتحادش منظور باشد قسمت ثانی از خارج قسمت را در حصه هر فریق ضرب کنی و حاصل ضرب بر حصه هر فرد از افراد آن فریق دانی مثلاً در مثال مذکور یکصد و پنج را که مضروب اصل است بر هر سه جدات تقسیم کنند خارج قسمت سنی پنج شود و بفرزیش بر یک که ستم فریق جد است همان حاصل ضرب نصیب هر واحد از جدات باشد و تقسیم مضروب مذکور بر اخوات اخیا فیه خلیست و یک خارج میشود و بفرزیش در دو چهل و دو حاصل شود که حصه هر یک از آنهاست و تقسیم همان مضروب بر اعیانیت سبعة خارج قسمت پانزده است که بفرزیش در چهار شصت میشود که حصه هر فرد از آنهاست حالا قاعده سوم معرفت سهام هر فرد از افراد یک سرتة در شش نظم کشیده که نیز مضروب کن نصیب بقی و آنچه شدند اصل مسئله تحقیق و سوی عدد رؤس ای محبوب پس هر واحد شش از مضروب بهمان نسبت و بهر زماره تحت ضرب پنج قسمت بار و تسهینه قضا بطه سوم بر دریافت حصه هر یک از افراد فریق طریقه نسبت است که هر چه نصیب هر فریق از اصل مسئله تحقیق شده باشد اعداد آنرا بطرف اعداد رؤس آن نسبت کنی و آن نسبت را محض کرده بمثل همان نسبت از مضروبی که در اصل مسئله برای تقسیم کرده باشی و از تحت ضرب و پنج قسمت بری که این طریقه اصل است چنانچه در مثال مذکور صدر بیان یک ستم و رؤس ثلثه جدات نسبت ثلث است از مضروب اصل که یکصد و پنج بود و ثلث آنرا که سی و پنج

باشد حصه هر واحد از اجزای دوازده و دو سهم در دوس سهم اخوات انجانیه نسبت دوس است و دوس سهم یکصد و پنج که
چهل و دو باشد حصه هر یک از اخوات انجانیه است و میان چهار سهم در دوس سهم اخوات انجانیه نسبت چهار سهم است
و چهار سهم یکصد و پنج که شصت باشد حصه هر واحد از آنهاست بدانکه در شعر ثانی اگر بجای سومی عدد لفظ باشد اگر کمتر
است بیان قاعده قسمت تر که بر ور شدت ضابطه به قسمت تر که است که اگر تریسی زن بگیرد است
که مال تقسیم شصت تر که است قسمت است صحیح و زن متروک در نه باقیست و سهم صحیح که تریسی زن و فریق و حاصلش بخش از
بر صحیح و خارج سهم و ارث است صحیح بدین بیان قاعده آن صورت است که اگر تر که در سهم و و نایر باشد
بعد صحیح مسئله آن در سهم و و نایر را چگونه تقسیم نمایند بگویند که اگر از سهم ضابطه تقسیم تر که تریسی با تو مجموع که اگر مال متروک
باشد سهم مسئله از آن تقسیم یافته تا مال حققی باقی که دارد پس تقسیم آن اصل است مثلاً اگر سهم یک و متروک یک و یک
یاسی و شش و اگر مال متروک با تر که تا مال حققی و یکی نه باشد سهم هر یکی را از هر فریق که بقسم مسئله
بوی رسید در مال متروک ضرب کنند و حاصل ضرب را بر اعداد تقسیم قسمت نمایند و خارج قسمت را حصه آن است
از فریق مذکور شمارند چنانچه زوج و ام و دواخت چنینکه مسئله او شش و محول بهشت و تر که است و پنج و دینار که
سایرین بهشت است پس سه را که از تقسیم مسئله حصه زوج است و نسبت پنج که عدد مال متروک باشد ضرب کردیم
بنماد و پنج شد آنرا بر بهشت که عدد صحیح است قسمت نمودیم خارج قسمت نه دینار و سه من و دینار و حصه زوج
و چون یک سهم را در عدد و نایر متروک ضرب کردیم حاصل ضرب همان است و پنج است و بعد قسمت بر بهشت
سه و دینار و یک من حصه ام بر آمد و چون دو و دو سهم هر یکی از اقساین را در عدد و نایر ضرب کردیم حاصل
ضرب پنجاه شد و بعد تقسیم بر بهشت صحیح شش و دینار و یک ربع حصه بر اخص بر آمد بدانکه اخص من بهشت
توافق تر که است قاعده دیگر نیز در آن بوده که ناظم در آنرا تر که کرد پس خود شد که در مال تقسیم شده
درین مقام الحاق کرده شود خاص به توافق است اینجا بدین قانون دیگر ای و انا مال متروک را چه
باقی بود حقیقت توافق است هر چه پس از تقسیم حصه هر فرد و ضرب در و فنی مال باید کرد و فنی تقسیم را گرفته
بر آن حاصل ضرب تقسیم کرد آن سهم هر یک از هر فریق بدان چه هر چه خارج شود در تقسیم آن سهم
از برای توافق تر که است قانونی دیگر سو قانون کلی سابق الذکر هم است که اگر مال متروک را با تقسیم توافق باشد
پس حصه هر فرد را تقسیم گرفته در و فنی مال متروک ضرب کرد و حاصل ضرب را بر و فنی تقسیم مقسم باید نمود و هر چه
خارج قسمت باشد آنرا حصه هر یکی از هر فریق باید شد و چنانچه زوج و چهار خواهران چنینه و دو خواهران انجانیه
که اصل مسئله او شش و محول شد و تر که کسی دینار متوافق با تقسیم شصت پس چون سه را که حصه زوج است
در ده که و فنی تر که است نسبت کنند سی شود و آنرا بر سه که و فنی تقسیم است قسمت نمایند ده خارج قسمت

بیان قاعده قسمت تر که است

حصه شوهر باشد و بر هر یک از اوقات عینیه و اخیافیه یک یک سهم بود چون اگر از دره ضرب کنند همان ده حاصل
 شود و بعد قسمت بر سه خارج قسمت سه و یک ثلث حصه هر یک از خواهران بر آید و باز در باب سهم بر سر مالکیت
 حصه بر فریق ای محبوب یعنی آنچه سبق ذکر یافت طریقه دریافت حصه بر فریق را بدین ترتیب بود و اگر ترادریافت حصه
 بر فریق منظور باشد همین طریقه ضرب و تقسیم حصه بر فریق را در باب مثلاً در مسئله مذکوره بقاعده اولی عامه حصه
 اختیار چهار بود و بضر در بست و پنج یکصد حاصل شد و بعد تقسیم بر شصت تقسیم دوازده و نصف خارج قسمت حصه
 فریق اختیار بست و در مسئله مذکوره بقاعده مخصوصه توافق سهم فریق از اوقات را بر اعیانیه چهار بود و بضر در بست
 و پنج ترک چهل شد و بعد قسمت بر سه سیزده و یک ثلث خارج قسمت حصه فریق از اوقات است بیان قسمت
 ترک که بر غرماسه دادن و ام گرنی تدبیر به دین دامن جو سهم و ارث گیرند که مجموع دینا با عمل و پنج تقسیم
 خلل باز جاری کنایه اسی ذات انداخته تقسیم ترکات و در باب تقسیم عینیه و دفع رای جمله و سهم و سهم و سهم
 محدود و جمع غریم یعنی دامن و دیون بر دو و اگر اینجا یعنی دامن است باز که هر یک از ترکات است بعد تجزیه و تفکیک
 مانده اگر ادای دین کنایه کند و اگر مکتبی ادای دیون نباشد بحساب رسدی بر دامن تقسیم نمایند و در مسئله
 است که دین بر دامن را بمنزله سهم بر و ارث از تقسیم مسئله شمارند و مجموع دیون در عمل مانند مجموع عینیه و در مسئله
 هر چه در قسمت ترکات و تقسیم حصه بر و ارث گفته آمد در آن مجموعه همان عمل جاری نمایند یعنی اگر مال ترک و مال
 باجمع دیون مماثلت باشد کار سهل است و در صورت فقدان مماثلت اعداد دین بر دامن و بر جمع ترک فرست
 و حاصل را بر مجموع دیون قسمت کنند مثلاً اگر کسیت سیزده دینار است و دامن و نه و دینار و نه دینار و نه دینار و نه
 و پنج دینار از آن گیری و میان آن که دین بماند است و بضر ده که عدد دین کی از دامن است و سیزده که عدد
 مال ترک باشد یکصد و سی حاصل شود و چون از بر مجموع دیون که پانزده است قسمت کنند خارج قسمت شصت
 صحیح و دو ثلث حصه صاحب مشره باشد و بضر پنج که عدد دین گیر است و سیزده ترک شصت پنج شد و پیش
 بر پانزده خارج قسمت چهار صحیح و یک ثلث حصه صاحب سه است و بر تقسیم مراعات قاعده مخصوصه توافق بیان
 دین ترک در صورت مذکوره اگر ترک را نه دینار فرض کنند میان ترک و مجموع دیون که پانزده است توافق ثلث
 باشد چون ده را که عدد فرض یک ثلث است در ثلث نه که سه باشد ضرب کنند سی حاصل شود و بعد تقسیم بر پنج
 که دین مجموع دیون است شش خارج قسمت حصه صاحب مشره باشد و همچنین بضر پنج فرض گیری در سیزده
 حاصل شود و تقسیم بر پنج سه خارج قسمت حصه دامن دیگر باشد شخصی تمامه که انهم رجاء الله در مقام محاسبه
 نظر نموده حال آنکه اضر و یات تمام است بنا علی ذلک بطل آن پروا حقه داخل متن عینیه و بضر پنج در
 بیان تحلیل است که بخیری عین از ترک و مال را به صلح کرد و سلوک به اهل این فن تحارر حسن

خوانند بهر پیش چنین سخن استند که در جمیع مسأله بگویم سهم هر یک باید به اشیاء حصه آنکه در مصلح صریح و طرح
 باید نمود از جمیع و باقی مال را که می بقسم و بهر سهام بقیه معلوم مثل یک عم و شش بر واد و به مصلح بر هر کرد و اگر شش بر هر کرد
 سه حصه کنی تا با دو از آن دوام را بدی که هم را بقیه بقیوت تعدد و در شریعت یکی از جمله و از آن بر شش برین از آن هر دو
 میت با و از آن یک را به مصلح سلوک نمود و گفت که شکی ظاهراً از آن ترک در حصه من گذارند باقی ترک را هم تقسیم
 نمایند و بر مبنی مصالحه واقع شد این فرض انقضای مصالحه را نشانجام کرد و بدستش از خروج مبنی برگردان و شش برین
 جایز است چیزی که باقی بقیه بقیوت مورث که خارج فزیده نام کن جواز مصالحه و دیگر از آن یک باقی نشان شش بر
 و بعد از آن باقی ترک انقضای فزیده خارج عالمی از انقضای چنین میفرایند که اولاً انقضای فزیده مصلح
 و از آن سهام هر یک از آن همه بعد از آنکه که بمصلح چند سهم میرسد و چند سهم حصه فلان و چند سهم سهام
 میان است بعد از آن سهام آنکس که بر چیزی معین از ترک مصلح نموده و از جمیع مسأله طرح باید کرد و باید
 آنرا خشت باقی سهام را محفوظ باید داشت پس آنچه از مال متروک بعد از انقضای باقی مانده است آنرا بهر سهام
 معلوم که بعد طرح سهام مصالح باقی هستند قسمت کنند و هر یک را بقیه سهام شش برسانند و شش برین
 و یک عم و شش بر واد گردشت در بی صورت مسأله که شش برین است پس اگر شش بر هر کرد و بدو است مصالحه کردن
 صورت حصه زوج را که سهم از اصل مسأله بیندازند باقی سه حصه ماند که دو از آن حق ام و یک حق عم است
 پس بقیه ترک را بعد از خارج مهر بر مبنی سهام شش برین تقسیم کرده اند و دو از آن با دو بر یک سهم بدو بر یک سهم
 مصالحه کند ترک بر پنج سهام باقیه تقسیم شده سه زوج کو دو با هم رسد و اگر ام مصالحه کند مال بر چهار سهام
 انقسام یافته سه زوج و یک سهم رسد و اگر با مصلح با وجود ام عمر از حیطه از میراث نیست چون باقی از حصه زوج
 فرضاً و در تمام میرسد مسأله از دو باشد یکی حق زوج و یکی خطام و بقیوت مصالحه که بعد از چیزی بر دو حصه
 با خبر خواهد بود و مثال متفق بر این است که از زوج و باقی این گذارد و مسأله از دو زده است سه از آن زوج و
 دو باقی هفت این سه از آن زوج مصالحه بر چیزی کند باقی ترک را بر سه تقسیم کرده و دو باقی هفت باقی هفت
 و اگر آن مصالحه بر چیزی کند باقی ترک را بر سه تقسیم نموده سه زوج و هفت باقی هفت و اگر آن مصالحه نماید
 و هفت گرفته سه زوج و دو باقی هفت میان بر دو سه رد که آن گشت قصد عمل ایجاب و بدست یک مصالحه
 بدان و غیر از این فرض ناید اگر چه عصبه هیچ کس ترا بطریق هر چه باقی زایل فرض بود و جز بر و بین کن بر این
 رد و در نکست معنی باز کرد و اینست و در اصطلاح ارباب و انقضای ترک و اندیدن بقیه ترک است بر چنین
 و در قصد عمل است دعائه صحابه بر دو قائل شدند و همان مختار فریقین خفیه شیعیه است و در بین ثابتهای
 منه بخوار و در فقه بلکه گذشتن ترک که فاضل از تقسیم را در بیت المال حکم کرده و امام شافعی امام مالک

اصل مسئله از گشت است و مجموع سهام پنج و زده باشد و نسبت الابن را بابت علییه بی نسبت پس مجموع سهام
 در صورت چهارست و بطریق ایشان مثال اجتماع نصف با دوسدس را باینکه خرد و شش را با اتفاق فریقین
 نتوان یافت سه هم نصف و شش پنج بدان و اندرین هر سه شکل ای جانان در یک جزو شش و اصل مسئله بود
 اینکه در پنج خود نمود و تقیعه اگر نصف با شش مجتمع شود و نیز مسئله از پنج باشد مثل لم و اخلاص اینها که مسئله
 از شش است و مجموع سهام پنج و بنده بیست بعد این صورت داخل قسم اول است که اجماع حاصل است و بطریق
 شان در مسئله در اجتماع و خویش من در رد علیه که احدی استحق نصف و ثانی استحق ثلث باشد جائز نیست
 باجماع درین هر سه صورت مذکور که اجتماع ثلثین و دوسدس و اجتماع نصف و شش باشد
 اگر چه اصل مسئله از شش بود لکن با ثبات رد پنج برگردید بدانکه اگر در صورت مذکور سهام هر یک بر اعداد در کس
 آنها استقامت پذیرد و حاجت عمل دیگر نیست و اگر سهام بر رؤس مستقیم شود بر طبق اصول مذکور در تفصیح
 عمل باید نمود لکن بعد از رؤس را ایجاد در اصل مسئله و حول ضربه یکم و دو و ایجاد در مسئله ردی غریب
 باید کرد و چنانچه بعد ازین بیان خواهد کرد در اول از اقسام و ثانی هر یک از اقسام و ثانی بیان نمود و در هر یک از اقسام
 باید که باقیات را بدست آورد و در هر یک از اقسام باید که باقیات را بدست آورد و در هر یک از اقسام باید که باقیات را بدست آورد
 شد ای بنام و جنس و اعداد اهل رد و تقسیم و فرض من لایرد و تقسیم که باقیان و از اقل خارج شش پس از انان
 بر سر اهل و گرای و ادا باقیات مستقیم شد و باقیات مثل سه بنت و شش که است ز چهار و مسئله مستقیم پس جواب
 یعنی از اقسام را بعد مذکور و تقسیم اول و ثانی بیان کردیم اکنون بیان قسم سوم باید شنید که اگر باقیات در علی و جنس
 من بر علیه باشد در صورت تصحیح مسئله از اقل خارج فرض من لایرد و علیه نموده فرض من لایرد و علیه پس اگر باقیات از انان
 بر رؤس اهل رد تا قائل حتمی داشته باشد و تقسیم شود و بعدا و هوالمدها مثل سه بنت و شش که مسئله از چهار است که اقل
 خارج فرض شوهر باشد که بیرون بر سر استلحاق بر رؤس بیات ثلثه با اکثر اقسام باید و حاجت فرض تصحیح باقیات
 سه و رد و فرض رؤس آنها از انان و بهمان مخرج از شد ای بر فرض و باقیات بر رؤس اهل رد و به توافق و اگر در انان
 عدد جمله رؤس ای بار و بهمان مخرج اقل یکبار یعنی و اگر باقی بر رؤس اهل رد مستقیم شود پس اگر باقی مذکور بار رؤس
 اهل رد متوافق توافق حقیقی ای که باشد و فرض رؤس در همان مخرج اقل یکبار و حاصل ضرب تصحیح مسئله یا شمر و اگر باقی
 بار رؤس من و علیه توافق حقیقی و ممکن نیست باشد و کل رؤس در همان مخرج اقل ضرب یکبار و حاصل ضرب تصحیح مسئله یا شمر
 سه زوج و شش نسبت مسئله از هشت و و اثنی عشر توافق گشت و یعنی مثال توافق نیست که است و پنج شش و شش
 اقل خارج فرض من لایرد و علیه چهار سی که از انان شوهر بر رؤس باقی بار رؤس بیات سه بنت و شش که متوافق است پس
 دو و اگر ثلث رؤس در چهار که اقل خارج باشد و از هشت که حاصل ضرب تصحیح مسئله کنند و زوج
 یک یک به هر یک از بیات سه بنت و پنج شش و شش که باقیات است

مسئله از دوازده کو بود که از روی دست نمودند این مثال غیر توافق است یعنی در صورتیکه میان باقی و رؤس
 تباین باشد چنانچه زوج و پنج بنات اگر چه بوجه اجتماع راجع باشند بنسبت مسئله از دوازده بود لکن چون از اینجا که اصل
 مخارج فرض می شود و فرض می کند که یک فرض است برادر و دوازده بنات باقی را رؤس بنات خمس متباین یافته عدد جمله
 رؤس خمس در اقل مخارج ضرب کرد و نسبت حاصل ضرب شد بر پنج آن که پنج نسبت بر زوج دادند و باقی پانزده باقی
 بهر یک از بنات خمس تقسیم نمودند پس از دوازده سبب رد به نسبت رجوع کرده سازم اکنون بشرح و بسط این
 چارمی از چهار قسم بیان می گردیم که بر دو وجه جمع می یابیم از اهل رد به فرض من لایرد و ده ای مسوول اقل
 مخارج و پس در مسئله کان بر کس می رود است از دوازده عقل و فقه اگر بدست بگشت قسمت صحیح اگر قبایع و یک
 صورتی است و اما یعنی چون از بیان قسم سوم فارغ شدیم اکنون بشرح و بسط بیان قسم چهارم از اقسام جمیع
 مسکنم و قسم چهارم آنست که اگر با من لایرد و علیه دو جنس از من لایرد علیه جمع شود و از فرض من لایرد و علیه اقل
 مخارج فرض می نماید و مسئله که بر هر دو جنس من لایرد علیه باشد بر طبق آنچه در قسم ثانی از زیر اقسام دیگر گفته
 بر او دانائی حاصل کرده هر چهار فرض من لایرد و علیه باقی باشد بر آن مسئله تقسیم نمایند اگر این قسمت بقیه مذکور بر
 مسئله سطور صحیح و درست است و بعد از آن عاود این قسمت بر یک صورت نباشد که در وجه تقسیم عاود
 خود که بر نسبت باشد چنانچه نسبت یک و دو و یک جد صحیح و دو و اوقات خفایه گذشت که اصل مسئله از دوازده
 و در چهار چارم کی از آن بزوج دادند باقی ماند و بر مسئله رد به هر دو اوقات و جد که بوجه اجتماع ثلث باشد من لایرد
 بقسمت صحیح اقسام یافت و در آن بهر دو خواهران و یکی بجد رسید و اگر جهات چهار و اوقات لا تمش باشد
 بر طبق اصول تصحیح نماید یک سهم جهات از ربع بار رؤس آنها تباین است و دو وجه اوقات متساوی رؤس آنها
 متوافقی بالنصف توافق حکمی پس سه را که نصف شش است و لا در چهار عدد رؤس جهات ضرب کنند و دو
 حاصل ضرب را در چهار عدد مسئله رد به بر زنند و از چهل و هشت حاصل تصحیح مسئله نمایند و دوازده بزوج و سه بجد
 از جهات و چهار چهار بهر یک از اوقات به بند و بندها می رسد و در هر وجه و وجه اوقات خفایه یک ثلث است
 و باقی حق جده پدر است و اجد باشد یا متعدد بدون رد بر دیگری و اگر جده مادری باشد با اوقات اشتراک
 دارد و اگر درین قسم چهارم وجه کفایا اجتماع و دو جنس من لایرد و علیه با من لایرد و علیه آنست که استقر معلوم شده که
 مسئله جانی چهار طوالت رد به بنیاد لای محال در مسئله رد به زن بر سه طائفه جمع می تواند شد و از ناظم جمع گردد
 نظم من قسم تسایل واقع شده که تقسیم بقیه فرض من لایرد و علیه خود گفت ع گشت قسمت صحیح اگر قبایع در بنیاد
 تبدیل شود و ربع این اشعار باین شطر و اوقات مسئله که برای اهل رد است لکن بر آن قسم بقیه که است
 یعنی اول از فرض من لایرد و علیه اقل مخارج شش بهر بعد از آن بقیه که است از ربع مسئله که برای اهل رد باشد

تقسیم نمایند که قسمت درست شود و بهتر است که زن همان مسئله و اگر ضرورت اقبال مخارج مذکور در اصل مسئله
 است. تحقیق به آنکه هر فرض بر دو فریق یعنی اگر قسمت باقی از فرض بر آن بر دو علیه بر مسئله من بر دو علیه تقسیم شود
 همان مسئله بر دو علیه و اقل مخارج مذکور هر یک پس حاصل ضرب تحقیق مخارج فرض بر دو فریق یعنی این دو
 و غیر این دست مثل چهار زوجیه نبات و شش جدات که اصل مسئله از نسبت و چهار است و در پشت که اقل مخارج فرض
 زوجیه است و بعد از آن فرضش نسبت باقی بر مسئله من بر دو علیه که بود اقبال و ثلثین با سیم پنج باشد درست میشود
 بیان بر دو بهایست ستمس پنج و در پشت ضرب کنند و چهل را که حاصل ضرب پنج فرض من بر دو علیه یعنی بر دو
 شمارند و نیز دامایه برین مسئله نبات حاجب جدات اندیس اقبال من بر دو علیه با سیم و اعداد من بر دو علیه باشد و
 داخل قسم ثالث شود و دو مثال متفق فریقین چهار زوجیه و ام و سه نسبت است که اصل مسئله از نسبت و چهار و در پشت
 و چون هفت باقی باشد از آن فریق زوجیه بر مسئله من بر دو علیه که از پنج است تقسیم میشود و بر پنج و در پشت از چهل
 نیست خاتمه مسائل سه و در کتابیه به بحث رد این شرح و بسط از نظر نامه نگار گذشت بیان معرفت سهم
 هر فرقه از مسئله رویه سه که تو خاهی که گردت ای جان به سهم هر فرقه ازین فریق عیان به کبر هر یک مید
 بشمارد ازین مخارج فرض ای یار چه از اقل مخارج آنچه سهام به یافت من بر دو فریق ناگاه بهمان که ای محبوب
 که دو سوی من بر دو منسوب به حاصل فریقان پس ای عاقل به سهم من بر دو شو غافل یعنی اگر میخواهی که سهم هر فرقه
 ازین فریق من بر دو علیه من بر دو علیه ازین مخارج فرض که مسئله رویه بر آن منتهی شده بر تو عیان شد که بهر یکی چهار
 پس بر کدی یافت سهام من بر دو علیه و ثلث است که سهم من بر دو علیه از اقل مخارجش باقی است از آن همان مسئله
 که سهم من بر دو علیه منسوب کرده یعنی مسئله که بر سیم و علیه قرار یافته ضرب کنی و حاصل ضرب سهام من بر دو علیه که باقی
 زن سهام من بر دو به یار و باقی که آن باشد از سهام کسی که ای مسعود نیست اهل ردی محدود و حاصل سهم
 من بر دو میلان به جعفر انیک خود ختم بیان یعنی و ثلث سهام من بر دو علیه و باقی بعد از آن بر کدی یافت
 من بر دو علیه سهام من بر دو که از مسئله خودشان آنها رسیده و باقی از سهام سیکه را بر دو و معده و ثلث
 و بعد از آن که از اقل مخارج من بر دو علیه بعد از سهم من باقی مانده ضرب نمایند و حاصل ضرب حصه هر طائفه از
 من بر دو علیه مانند مثلاً در همان مسئله چهار زوجیه و نبات و شش جدات چو یک که سهم زوجیه است
 پنج که مسئله من بر دو علیه باشد ضرب کنند پنج سهام زوجیه و پنجین چهار سهام نبات است که از مسئله
 علیه بوسی می رسد و هفت که باقی از فرض من بر دو علیه است ضرب کنند نسبت و هشت حصه نبات سه حاصل
 و کذا ایک سهم جمده را در هفت که در ضرب نموده هفت حاصل راضی جدات سه دانند که رساله منظوم
 بهائین را نظم علیه الرحمة فکر کرده بود بلکه مصرع اخیر و شعر سوم در رسائل موجود یافته نشده اند از خود نظم کرده

این معرفت سهم هر فرقه از مسئله رویه

برای جد فصل از تقاسم سدس جمیع مال است چه در صورت تقاسم سه مسئله از جمیع دو نسبت و از آن جدا بقسمه
 می رسد و بدین می است که پنج جز و از یک جز و اکثر است از دو جز و از اصل و دو جز و از اصل و بدین می است که پنج جز و از اصل باشد پنج
 از آن جدا رسد و پنج جز و از اصل باشد البته کمتر است از پنج جز و از اصل و دو سوم از آن است اکثر است از پنج جز و از اصل است
 شش اش یک نسبت و دو خان و دو جز و از اصل مسئله بوجه اجتماع نسبت و کسب از شش است سدس آن که یک
 باشد یک جز و بدین تقسیم و اعطای شش باقی دو شش از یک سدس بجا خواهد رسید و اکثر است از
 جمیع مال در صورت محتاج بیان نیست سه باقی و شش صحیح نیست پس بدین اصل مسئله از نسبت
 ضرب کن خروج شش در اصل به تا که آهمل شود شش از فصل به آیین بیان قاعده است که چون شش باقی
 در کمیت بعد اعطای نصیبی سهم دیگر سودا خورده و و اخوات بر جدا دفع و بهتر باشد و باقی را شش نصیب است پس
 اصل مسئله را بدین که از حلیت مخرج شش که سه باشد در اصل مسئله ضرب کن که یک جز و از شش از حاصل ضرب حاصل
 شود و همان صحیح مسئله باشد شش از شش است چون گذاردنی جدا و از دانه اخت یعنی در فقر و شوم سدس
 بهتر است در حق چند پنج جز و از اصل از دو و از دانه بدین که از شش از دانه بدین که از شش از دانه بدین
 مثالی است که در کسب کل مال بر جدا دفع است از تقاسم از شش باقی بعد نصیبی از فقر و بدین که از شش از دانه بدین
 سبق فکر یافت کن چای را و این شال در اینجا بر آنست که اخت عیانید یا اخت علامت که محجوب بجا نیست کن بعض
 ایمان مع البور و ارش میشود با آنکه چنین مسائل عالمه نیز میباشد و محله منوش اینک چون فی میر و و جهام و اخت
 با عیانید و نسبت و شوم گذارد پس سدس در اینجا در حق جبهه از تقاسم شش باقی است و اخت عیانید در حجب چیزی
 غیر سد و اگر بجا ای عیانید علامت باشد بعد جاولی و از چیزی نخواهد رسید بل از آن از ذکر و پس اگر چه اصل مسئله اجتماع
 نصف ربع و سدس از دوازده است کن از حول سیزده میشود نصف آن که شش باشد حق نسبت است و ربع آن که بود
 سهم زوج است سدس که دو باشد حصه جد است باقی ماند یک حق یا در سدس است که دو باشد و نصف سدس است
 افزوده سیزده نمایند و اخت که با دو خمر عصبیه بود چیزی نمی رسد و وجه خیریت سدس جمیع مال و تقاسم است که
 چون جد و نسبت تمام یازده سهام حق خود گرفتند باقی را اگر میان جد و اخت تقاسم کنند و شش از یک جدا
 خواهد رسید و سدس سیزده باشد البته اکثر از شش و وجه خیریت از شش باقی ظاهر است که این شش از سدس تقاسم
 اکثر است نه نزدیک این است از اخوات و خواه عیانی اند یا علالت به هیچیک نیست از ذوات الفرض به با جاول که در بعض
 زوج و ام جد و اخت عیانی به صورت که در ریه را دانی به در حق جد تقاسم بهتر که بر دو ضعف حصه خواهد بود
 مسئله از شش منته حائل به صحت از نسبت و هفت که حاصل پس که دوخت اند جای که اینجا به با جایشان در دنی تنها
 نیست در حول و اگر ریه را سدس کل بر جدا جاولی به یعنی نزدیک این است به هیچیک از اخوات عیانید علامت باشد

از ذوات الغرض نیست بلکه عصبیه است مگر در مسئله که در یک لغت الغرض یعنی بمرض عارضی ذوات الغرض گردیده و بدو از
 از بمرض نیست اگر اکت و اما در تنه و برون خواهری دیگر یا به او نمی بود و نیز بصورت نکرد و ایندیش از ذوات الغرض
 الکلیه مورد از میراث نیست در عدل و ارباب الغرض بعد و دیگر دید و وجه تمایز این مسئله با یک مسئله است که این صورت
 بعینه و تقیید نمی که رواتق شده و بهر حال نیست که فی هر دو زوج و ام و جدر و اکت اعیانیه گذشت بجای ایضا
 اگر غایتیه باشد نیز مسئله از که در خارج نشود و بهر حال نصف و مادر و اکت و جدر و اسد من خواهر نصف میرسد
 و اصل مسئله از شش است و بهر حال می کند و اینجا در حق بعد تقاسمه بهتر است از سبب جمع مال که یک کار شش باشد
 و بهتر است باقی بقیه بیست و ام است که یک سبب کامل شش یک سبب شش باشد و بهر حال تقاسمه
 که نصف حصه خواهر خواهد یافت و از بیت و وقت هشت با و خواهد رسید زیرا که از هر عمل حصه یک است و حصه خواهر
 هر چه تقاسمه نماید مجموع سهام هر دو چهار و تقسیم شش بر دوی که بمنزله یک است اند مستقیم نشود و شش از هر دو
 مذکور است همت بشود و از این حق خواهر است و شش نصیب است در دوی سه سهم و نه خطا است و بعد از تقسیم نصیب
 با سه اکت و از دوی بشود چون نریمان بر دو تقاسمه نمایند هشت با و چهار با و شش خواهد رسید پس بدین
 اینجا اکت اول صاحب فرض ساخته تا با الکلیه میراث محروم نشود و با آخر عصبیه گردانیده که نصیبش بر نصیب
 از دوی پذیرد و در مسئله متقدّم است از ذوات الغرض شدن اکت باقی بود بنا علیه جلد از شش حلی بهر حال
 و اگر بجای اکت درین مسئله و اکت باشد یا تمایک برادر باشد پس این مسئله باید و اگر در باقی نماند که در دو
 بجای یکی باشد حق مادر از اکت سبب بر دوی می کنند و از شش که اصل مسئله است سه زوج و یک نام و یک بجای یک
 با ختین خواهد رسید تقاسمه سدس کل برین صورت یک حال دارد و از اکت باقی بهتر است و اگر یک با ختین بجای
 اکت باشد هم مسئله از شش سدس کل یک باشد و بهر فرضیت بجای سه سدس را که عصبیه است چیزی نمی رسد بصورت
 سدس بر اجد بهتر از تقاسمه و ثلث باقی است و از دوی درین صورت نصف حق زوج و ثلث حق مادر و ثلث باقی
 حق دارد و خواهد بود و سدس بجای سه سدس برادر و در سائل جدا اختلافی که میان شیعه و اهل سنت است از احوال
 بد گذشت حاجت عاوده ندارد بیان مناسبه در آن که فرائض و شش با و شش مستحق است که اکت
 و از ثلث قبل قسمت متروک پذیرد و هر نمود سلوک پس هم و خط و گران گردید و ثوبت متمشّن فی نرسیده که زمین باقی
 گذشت و آن کسان که از ارث خود داشتند بهر چه زمین یا دیگر که به تقسیم مال شد تا خیر نام این مقال می تواند
 در شریعت مناسبه میان به متناحه و لغت یعنی اقل و تجوّل است از اصل احوال بن علم عبارت از انتقال حصه
 است قبل اقسمت به سبب تا آنها بوزان شان چنانچه از علم چون معنی مفهوم میشود که شخصی غنی و ثروت کرد و در حقیقت
 مال خود گذشت و از آن از و نه مذکور قبل قسمت متروک صورت خود نیز از عدم پیور و مسلمین متوفی ثانی

خطا دیگر و از ثانی خودش گردید لیکن هنوز نسبت تقسّمش نرسیده بود که یکی از این ورثه متوفی ثانی را بهر برادر
 و وارث خود داشت گذشت همچنین چند بطن دیگر را بگیر که در تقسیم مال تاخیر شد و یکی بعد دیگر می برد و تمام این اقطاع
 شریعتی است و نسبت به وارث نیست و دوم اصل این نسبت اگر غیر وارث اول است بر یک تیره قسمت می شود و اگر یک
 جنس و از ثانی هم به پیش و هم نسبت کامل خوب بدلی کامل می شود و محبوب بدلی کامل می شود و محبوب بدلی کامل می شود و محبوب بدلی کامل می شود
 متحقق شد پس بدید که اگر وارثان نیست و هم در عمل مناسخه غیر وارثان نیست اول نیستند و در قسمت عمل از این
 و از خارج نیست ثانی تفسیری تبدیلی واقع میشود که هر تیره از یک جنس هم شد و پس نیست و هم مثل محبت است و این تیره هم محبت است و این تیره هم محبت است
 در میان نبود چنانچه شخصی در چهار پسر چهار و ختر از بطن ن و واحد گذشت پس یکی از پسران یاد ختر آن کوره مرد و در این غیر
 از این خور و اخوات خود گذشت پس ترک نیست اول بر این بنات ایه الذکر نسبت لایق نیست و خواهر شده و از ثانی
 غیر یکدیگر به تفسیر نسبت است اگر از اول ترک نیست اول بدستار تصحیح میشود و غلط ده بهر واری ثانی تصحیح می شود و بهر چه
 کرده تصحیح پس تصحیح می شود که کوشش الیه بجهت شکر بجهت محبت مسئله بانی الیه که نوعی مخالفت دارد و ضرب و قسمت
 در این کار و کار مسئله را بحال خود بگذارد یعنی اگر از ثانی غیر یکدیگر از ادای ورثه نیست ثانی غیر وارثان نیست اول
 یا با وجود اتحاد و ورثه تغییر در قسمت ثانی واقع میشود درین بر و در صورت ابتدای عمل مناسخه از نسبت اول یاد کردیم
 مسئله نیست اول با تصور غلط یاد نمود و سهام هر واری که منع شده بهر یک باید و او بعد از آن تصحیح می شود
 کوشید و بعد نیست ثانی که از ترک نیست اول بوی رسیده و مافی الیه و همانست نظر باید کرد که از تصحیح مسئله فاش کردیم
 نسبت اگر تصحیح مسئله بانی الیه نوعی از انواع مخالفت دارد یعنی خواه تامل حقیقی است یا تامل حکمی که داخل باشد
 بصورتیکه بانی الیه اکثر تصحیح بود در صورتی که نسبت کاسه ندارد مسئله متحد را بحال خود گذارد و مافی الیه را
 بر ورثه اش قسمت نمایند مثال تغییر در قسمت با وجود اتحاد و ورثه نیست اول و ثانی شخصی مرد و یک پسر
 یک تیره و در ختر از زوجه دیگر گذشت پس نسبت ختری زنیه مرد و یک خان علاتی و در اخت عیانیه گذشت نسبت ریضوت
 مسئله نیست اول این پنج خواهر بود و بهر یک یک بهر و ختر خواهد رسید و مسئله نیست ثانی بوجود و تالیان از دست نیست و ثانی
 بر دواخت عیانیه را باقی یک تیره با خان علاتی بر سر پس میان بر و تقسیم تغییر ظاهر شد و مثال تغییر ورثه است
 بصورتی که در آخر این فصل مشعر خواهد شد نسبت ثانی الیهش جوایح و استقامت پذیر بالقریب و این نوعی اگر
 توافق هست و وفق تصحیح دوم آر بست و زن آن را با اول تصحیح می شود تا شود مسئله درست می شود و یعنی و اگر مافی الیه
 دیگر تصحیح مسئله همان است هر تیره با اکثر استقامت پذیر نیست پس اگر میان تصحیح و مافی الیه نوعی از انواع توافق حقیقی
 باشد و وفق تصحیح دیگر را ماحصل کرده و تصحیح اولین ضرب باید کرد تا مسئله درست تصحیح شود و پس الحال مافی الیه
 نیست که از این ضرب تصحیح از نسبت شده بهر تصحیح می باشد باقی تصحیح منقسم خواهد شد و مافی الیه توافق حکمی تیره غایب

حت که مانی الی اقل از نصیب باشد و بتاین بود پس ای دانه زن نصیب اول غرض آنست که هر دو مسئله بشماره کامل
 ضرب هر دو با ای یار یعنی اگر میان تقسیم مسئله شش مانی و مانی الی اقلش بتاین بود پس تقسیم دیگر را در مانی اول ضرب
 کن حاصل ضرب در هر دو با یعنی در صورت توافق و در صورت تباین مخرج هر دو مسئله ای تقسیم هر دو صورت مذکور
 شمار کن پس تقسیم سوین بر دانه وین هم اقسام دوم سازد با ای اول بگیر مبلغ را پیش محل کن چنانکه مانی اول
 آن شماره که گفته ام سابق کن مراعات آن درین لایحه به همین مخرج و فاسد مانی مبلغ ست چون این
 قاعده واجب لرعايت و آن به کذا تا بلانهايت و آن به مانی چون از تقسیم مسئله است دوم خارج نشدی پس تقسیم
 مسئله است سوم مشغول شو این است سوم ایسای میت دوم بگیرد آن و هر چه بد تقسیم دوم مبلغ اعداد مسئله
 میت اول شده بود آن مبلغ را ایسای مسئله اول بگیر بعد از آن باین مبلغ ثالث همان محل کن که در مسئله ثانیه
 اولی محل کرد و آن ضوابط که سابق گفته ام مراعاتش درین لایحه که ثالث باشد نیز کن یعنی اول مسئله است تا
 تقسیم کن و بین که میان تقسیم و مانی الی اقل که ام نسبت است بصورت توافق و تباین و فن و کل تقسیم ثالث را در مسئله مذکور
 ضرب کن و حاصل ضرب را بر هر دو صورت که توافق و تباین باشد مخرج هر سه مسئله شمار کن و بصورت تافش میان
 تقسیم و مانی الی اقل میان ضرب و تقسیم نیست به همین مخرج که طریق تقسیم مسئله است ثالث مذکور شد هر یک از میت چهارم
 تقسیم نیز بجای ثانی است ششم که آنهم بجای ثانی است و مبلغی که از تقسیم سوم حاصل شد اول مسئله است چهارم
 باشد قبلی که از تقسیم چهارم حاصل شده اول مسئله است پنجم باشد و مبلغی که از تقسیم پنجم حاصل شده اول مسئله است
 ششم باشد و همچنین قیاس کن و بر ای تقسیم مسئله بر یک از این موات قاعده تقسیم مذکور را در ملاحظه نسبت فی ضرب
 فی مایه واجب لرعايت و به همین طریق تقسیم تا بلانهايت باید داشت تا که لفظ دوم و سوم تحقیق و او نشد باین
 هر دو در شمار اسانده آید و چون زنی فوت شد که مالی داشت و در شزوج و بنت و امم بگذشت و زن
 میان زوج قبل قسمت مرد و آنست که هر دو در شزوج و بنت مرد و وارث آن به بنت و اینست و
 هندوش را دان و پس نام هم پیام مرگ رسیده و زوج و اخوین و ارثش گردید و این مثال است جامع
 طرق تقسیم بهر سه صورت تذلل و توافق و تباین صورتش اینست

ثالث

ثانی

حمید و المسئله ۱۲ اگر دو اسه هم و تصرف فی ۴۴ من ففص من ۱۶ ثم تصرف فی ۴۴ من ففص من ۱۲ ثم تصرف فی ۴۴ من ففص من ۱۲

مخرج و حاصل	بنت حاده	ام محمود
۴	۴	۴
۱۸	۱۸	۱۸
۲۴	۲۴	۲۴

و اصف المسکله من ۸		مانی الید ۸ شم ۳۲		بینما تامل	
اب موصوف	۲	ام منقوت	۲	زوج مشکور	۲
	۱۴	ثلث مابقی	۱	ربع	۱
			۸		۸
حاجه المسکله من ۹		مانی الید ۹ شم ۴۲		بینما توافق بالثلث	
ابن شاکر	۲	ابن ناعت	۲	جده ام الام محمود	۲
	۲۳		۲۳	سدس	۱۳
			۱۲		۱۲
محموده المسکله من ۲ نصیب مانی اقتض من ۸		مانی الید ۸ شم ۳۴		بینما تبساین	
زوج احمد	۲	زوج شکور	۲	زوج صبور	۲
نصف	۱۸		۱۲		۱۲
			۱۲		۱۲

الاح
موصوف منقوت مشکور شاکر ناعت وصیفه احمد شکور صبور
۱۴ ۸ ۸ ۲۳ ۱۲ ۱۸ ۹ ۹

پانکه در خصوص اصل مسکله مجیده بود و اجماع نصف ربع و سدس از دوازده است چون سه زوج و شش نیت
در یام داده شود یک باقی می ماند پس مسکله در یه است اولاً از اقل مخارج فرض بر لایز و علیه که چهار باشد
کنند و یکی از آن زوج و نیت باقی سه سهم باشد نیت سه واحد که یک چهار باشد مستقیم نیت میان این چهار
است چهار که مسکله زوج بود و درین چهار که کمتر که روس است نیت نباید و از شانزده حاصل نیت ربع مسکله نیت
چهار از آن زوج و نیت سه سهم بود پس اصل مسکله زوج متونی که متونی شمال حالت تامل میان چهار باقی
وجود ربع از چهار باشد مانی الید شش چهار و این هر دو تا نیت با هم مستقیم نیت زوج باشد و درش نیت یک که
ثلث باقی است پدرش باقی دو بصورت پدرش هر سه نیت متوفاه که شش بر شمال نسبت توافق و تصحیح و
مانی الید است موجود شش باشد و مانی الید آن نه میان هر دو توافق بالثلث است پس در اول ثلث
شش مع قائم مقام روس است در مبلغ یعنی تصحیح اول که شانزده باشد و در حکم اصل مسکله است خبر کنند
حاصل قسمت کسی و دو باشد مخرج هر دو مسکله بود و در خصوص مانی الید این نیت مجیده گردد و سه از آن مجیده

طریقه استخراج سهام و در ثبوت اول و آخر در مناقضه مبلغ بیان ذوی الارحام

و در او زده به دو این و سه به ثبوت وی خواهد رسید و اصل سهام متوفاه که مستحق شال تباین مابین صحبه و انانی الیک
بر و در ثبوت است و باشد و تصحیحش از چهار که با نه مانی الیک تباین در پس چهار در در مبلغ که می بود و در ضرب نماید
یکصد و بیست و هشت حاصل شود که همان حرفت مسائل و از آن تصحیح بطون ربع است پس مانی الیک شش شش
سیرسد بجزه سهام زوج است و عده سهام آخرین که بهر یک که نیز سه طریقه استخراج سهام و در ثبوت است
اول و آخر در مناقضه از مبلغ به برادران حصه هر یک پیشتر از من طریقه اینک که تصحیح اول و ثانی
است یعنی مانی که میدانی به حصه و ارثان اول را درین تصحیح دوین انجا به حصه و ارثان آن و دیگر در مناقضه
همان گیرد اگر خواهی که سهام و در ثبوت هر یک سوات از مبلغ تصحیح برای پس خرقه است که اگر تصحیح اول و دیگر در مناقضه
معلوم یعنی تباین است سهام و ارثان است اول در صحت دیگر ضرب کنند ای حصه و ارثان را از بطونیکه فوق بطون
این مناقضه باشد در تصحیح غیر ضرب شود و حاصل ضرب را حصه آن و ارث و داند و طریقه استخراج سهام و ارثان
آن است دیگر که خاتم المناقضه و این غیر بود است که حصه این و ارثان را که از تصحیح مسئله صورت ایشان بریده
در جمع مانی الیک چنین است دیگر که صورت آنهاست ضرب کنند حاصل ضرب حصه ش خواهد بود سه بر دو با
موافق اند اگر که هر چه ضرب است سهم گردد و فقیه و فقیه مانی الیک به هر ضرب سهام بیاید به تبیین اگر که
تصحیح اول و اخیر با هم توافق است پس در صورت هم اگر چه برادر یا فست سهام هر یک از ورثه است اول و دیگر
مضروب سهام هر یک است لکن بهر ضرب سهام و در ثبوت اول مضروب فیه و فقیه تصحیح اخیر است و برای ضرب سهام
و در ثبوت مضروب فیه و فقیه مانی الیک بیاید علامه یک بصورت توافق سهام و در ثبوت اول را در مناقضه و سهام
و در ثبوت اخیر را در مناقضه مانی الیک ضرب کرده حاصل ضرب را سهام مصحح شمارند بیان ذوی الارحام
سه است ثبوت و در حتم مقبول به از کبار مصحابه مقبول به است مختار بوضیفه همین به هم بر این مصحابه
لیکن بدین ثابت تمام نیست قائل بارت ذوالارحام است مختار را که این است به در ثبوت هم
برین شریک به از آنکه در حتم فقیه را که هر مانی الیک در ثبوت یعنی صاحب قرابت است و در شرح بر هر یک
سواء ارباب فاضل عصبات باشد چنانکه بعد ازین مذکور است پس ریش و در حتم از کبار مصحابه و اکثر آنها شل عرفانه
و علی مرتضی و ابن مسعود و ابی حنبله و معاوی بن جبل و ابی الدرداء و غیر هم رضی الله عنهم مقبول شده و در
روایتی از ابن عباس هم آمده و طریقه ابراهیم و شریح و حسن ابن سیرین و عطاء و مجاهدان تابعین هم بدان فقه
و همین حکم مختار نام ابو حنیفه است و بر همین صاحبین برگزیده که ابی یوسف و مجاهد و غیر نیز بهین طریقه
و علمای امیه هم ثبوت ذوی الارحام اختیار نموده اند و بعضی عصبات معطله اهل سنت شامل گردانده
در این ذکرش نخواهد بود لکن زید بن ثابت از زمره مصحابه قائل و رشت فقهی و ثبوت ذوی الارحام شاذ از ابن عباس

یاس فی غیرت یعنی است و سید بن سید بن جبریل تابعین هم بدین گفته اند و مختار امام مالک هم بدین
 امام شافعی نیز این شریک گفته و مقام بفتح قاف و ضم آن معنی سردار و سید تو هست که بر قریب کنیت آنی می
 مصدب غیرت است ای ذی نعمت هست و در شرح خود هم نامش به قسم دان سپاراقاش بدین معنی آن صاحب
 ذی هم مقدار و عصبه نیست و در شرح نام آن خود هم است و آن منقسم به چار صنف است سه صنف اول بجا
 اموات است اگر شدنتی بدخل نبات به اول اولاد دختران بشمره بعد از آن نسل دختران پس در صنف اول از
 صنفان رابعه که بجانب است بدخل دختران منتهی و منتسب باشد یعنی چون بطرف نسبت آنرا نسبت کند و اول
 این نسبت نیست واقع شود و مقدم آنها اولاد دختران صلبی اگر چه فرودتر باشند یا بشمره و بعد از آنها اولاد دختران
 پس نسبت است اگر چه فرودتر باشند سه صنف ثانی که است موتی را به اتما باشد یعنی آنجا نبوده و غیر دخل ام بالذات
 یعنی اجداد فاسد و جذبات به صنف ثانی از اصناف رابعه است که موتی را بجانب است که انتساب باشد لکن آن
 انتساب بغیر دخل ام باشد یعنی در آن انتساب ام بالذات و وسط نسبت شود و مراد از آن جلد فاسد و جذبات فاسد
 است بلو اسطه ام خودش بطرف آنها منتسب میشود سه صنف ثالث که تمامی آن به سحر ابون است یعنی
 نسل نخست نبات است وانی فی غیرت یعنی آنخ لام خوانی به صنف ثالث از اصناف رابعه آنست که انتسابش بطرف ابون
 است ظاهر باشد یعنی هرگاه بطرف است آنرا نسبت کنند یا ام و وسط نسبت واقع شود و این صنف اولاد خواست
 اعیانیه و علانیه و اخیانیه است و همچنین نبات اخوة اعیانی و علانی و اخیانی است و نیز از این صنف پس از آن رخ
 انزیه صنف رابع یعنی است همان به سحر جدین جدین ایحان و عمه و خال و خاله اموات به هم لام نیز نسبت
 نشود و صفات به صنف رابع از اصناف رابعه که همان منتسب است بطرف هر دو جدیت که اب الابط الام
 باشد بطرف هر دو جدیت که ام الاب و ام الام باشد و آن عمل نیست است که اگر چه اعیانیه و علانیه و اخیانیه
 منتسب به جد پدری است خواهد بود و اگر خواهر اخیانیه پدری است منتسب بسوی جد پدری است خواهد بود و دیگر
 از این صنف خال و خاله است که اگر برادر و خواهر اعیانیه و علانیه مادریت است منتسب بسوی جد مادر
 است خواهد بود و اگر برادر و خواهر اخیانیه مادریت است منتسب بسوی جد مادر است خواهد بود و دیگر از این صنف
 است منتسب یعنی برادر اخیانی پدریت که منتسب به جد پدری است و اعمام اعیانی و علانی از عصبانیه از ذوی الارحام
 نیست اصناف از بعد ذوی الارحام و هر که بواسطه یکی از این اصناف مذکوره منتسب شود آنها هم از ذوی الارحام باشند
 لکن بعضی ذوی الارحام از این اصناف خارج از مثل اعمام ابون است و احوال آنها همچنین عموم و عموم جدین و
 جدین است مگر آنکه تکلیف در صنف رابع درج نمایند و مراد از جدین جدین ایحان هم از آن که نزدیک بر جد ابون باشد
 آن سه از ابون یعنی هر و نیست که به این صنف منتسب است و در محرز روایت است درین که که بقول

امام اعظم دین و منصب ثانی است اقربا لامناصاف بعد از ان اول زمره انصافند باید دانست که در تقدیم و تأخیر
 اصناف از بعضی مذکور در امام ابوحنیفه رحمه الله و روایات مختلفه مردی شده از ابی یوسف مرسله و نیز از حسن بن صالح
 چنین روایت که بهترین ترتیب اصناف برضی امام ابوحنیفه و همچنین ابن سماعه از محمد بن الحسن امام روایت کرده که
 اقدم لامناصاف اول است بعد از ان دوم پس حرم سپس چهارم مثل ترتیب عصبای که اقدم آنها جده است بعد از
 اصل دوست بعد از وی جزو اب بعد از ان جزو جد و پسر و وایت ابی یوسف جمله مرسله معنی بهرست در تقدیم و تأخیر
 ترتیب به طوریش این اصناف مختار علمای امامیه است لکن فرق نیست که نزدشان صنف ثانی و صنف ثالث
 یکسانند که عند الاجتماع باهم وارث تواند شد و یکی مانع ارث دیگری نخواهد گردید و ابو سلیمان از محمد مرسله
 روایت کرده و آن روایت نیست که امام ابوحنیفه چنین فرموده که اقربا لامناصاف صنف ثانی است و صنف اول
 بعد از صنف ثانی است بمقتضای انصاف زیرا که بعد از امام از اولاد بنات قوی و اعلی است چنانکه در ذمه است
 یعنی امام ذات الغرضیه است و از نیکه حمادی بن ابی بنیست ای بنت البنت از ذوات الغرض نیست نیز ابو امام
 در قصاص میت اگر بر باد قتلش شده باشد کشته نشود و ولد بنت میت کشته میشود است مختار و همچنین امام
 کریمیان صنوف ذوالارحام در صنف ثالث مقدم است ای را و در برابر امام زمره و بعد از ان بر دور و در
 از امام ابوحنیفه رحمه الله بود لکن مختار ابی یوسف و محمد بن محمد بن احمد است که از میان اصناف ذوی الارحام صنف
 ثالث که اولاد اخوات و بنات خوة و بنای اخوة لام باشد برابر امام زمره و بعد از مقدم است و در بعضی روایات
 مصلحتین بعضی سخن و بعد آورده بیان صنف اول ذوی الارحام است هر که اقرب است از ایتماست
 بهر میزان اقدم و اولی است پس بنات بنات و اولی به از بنات بنات ابن نجبا و ورسا و بر بنانده بهم
 زانیان نسل وارث است اقدم به پس از نجاست بنت بنت است پس اقدم از ابن خضر و دختر بعد از ان از پسران تیب
 اصناف ذوی الارحام فراغت شد شرح کیفیت توریث آنها ضرورتا و پس از حال توریث صنف اول بیان
 میکند و میگوید که اگر از صنف اول چند شخص باشد شوند پس هر که قریبتر است باشد میراث را همان اقدم و اولی است
 بنا برین قاعده و بنت البنت که ملی است و بیگانه است اول باشد از بنت بنات لاین که منتسب است به پدر
 است اگر چه و پدرش قوی است با اتفاق فریقین اگر بر یکی آید و در تفرقه و بهر چه باهم برابر باشد که و با الطبرکی
 آمد باشد از میان آنها اولاد وارث یعنی نسل اول فرض از اولاد ذوی الارحام اقدم وارث است پس بن
 بنت بنت لاین که دختر زن است از صنف اقدم و اولی از ابن بنت است باشد که هر چند خودش قوی است لکن بهر
 ذات الرحم است نزد امامیه بعد از پسر و اولاد پسر اگر چه انتی باشد عفا اولاد دختر اگر چه که با
 در اولاد اولاد هر یکی از ذوات الغرضه الا نفعی منقسم میگردد و بعد و مادریت حاجب اینها نمیشوند که اگر اویت

بن صنف اول ذوی الارحام

هر یک به نسبت ارجح و ارجحی می باشد و از قیاس هر یک به پس از بویوسف حسن و شکیب به نسبت مال بر
 سران و فروعات کرده اند بیان به هر زنی است نصف حصه مرد به باصولش نظر نباید کرد و بن خلاف و بن
 شان یکسان به است و مردی و زنی را بجان به نسبتی اگر هر یکی از اینها ساوی الدرجه است و می باشد بینا از اولاد و از
 نیست مثل نسبت بن البنت و ابن بنت البنت یا هر یکی از اینها از اولاد و ارجحی است مثل ابن بنت لابن و بن بنت
 بنت لابن پس در خصوص ابی یوسف حرمت در قول اخیر خودش حسن بن زیاد که یکی از اصحاب امام ابی حنیفه است
 است قسمت مال متروک در فروعات موجوده بر سران بیان کرده که در موجودین للذکر ضعف الانثی تقسیم
 نمایند و نظر بر نکورت و انوثه اصول این فروعات نکنند بل مخالفت و موافقت اصول در ذکورت و انوثه
 یکسان شمارند مثلاً نسبت ابن البنت و ابن بنت البنت که مال شیطا للذکر حظ الانثیین منقسم خواهد شد و ذکورت ابی البنت
 و انوثه نام الابن ملحوظ نخواهد گردید و درین صورت نظر انامیه بصفت ذکورت و انوثه طبقه اولی و سطح دوم
 اگر هر یکی از آنها از یک صنف اند چنانچه در اینجا است در فروعات آنها للذکر ضعف الانثی تقسیم کنند و اگر مختلف باشند
 دو حصه با اولاد پسری یک حصه با اولاد دختری دهند و ذکورت و انوثه فروعات را ملاحظه کنند چنانچه در این
 و ابن ابن البنت که نزد حنفیه بنت را یک ثلث و ابن را دو ثلث است و نزد امامیه بنت را دو ثلث و ابن را یک ثلث
 باشد و در محمد و اتفاق اصول به رای بویوسف حسن منقول به و در خلاف است صفات اصول به پیش از اصول
 منقول به حصه اصل را بفرع دهند و بخلاف فروعات دل نمند و چون از بیان مقوله ابی یوسف حرمت اخذ
 حاصل شد اکنون گوش بر قول محمد حرمت باید نهاد که از محمد حرمت بصورت اتفاق صفات اصول در ذکورت
 انوثه رای بویوسف حسن بعینه منقول است و اگر در صفات ذکورت و انوثه اصول اختلاف است از محمد
 حرمت نیست آن مال بر اصول منقول شده که اولاد مال را بر اصول محتاقه تقسیم کرده حصه اصل را بفرع دهند
 و با اختلاف کوره و انوثه فروعات متوجه نشوند پسری اگر بوزن یک خمره و دختری هم بوزن دخت و اگر به
 است با اتفاق قسمت مال به هر زن نیمه نصیب رجال به این مثال است که حکم بویوسف و محمد در همانا الله
 در خصوص ابی است که اگر مبینی را یکسان بن البنت است و یک بنت ابنت مال نیست با اتفاق حبش حسن
 بیان هر دو برای زن نصف حصه مرد باشد که نزد بویوسف حسن باعتبار ابدان فروعات و صفات آنها و
 نزد محمد حرمت بلحاظ اتفاق صفات اصول دو ثلث بن یک ثلث بنت خواهد رسید نزد امامیه که انما
 بر دو بنت انقسام یافته حصه هر بنت بولدش خواهد رسید و یکی ابن بنت و دختر و آن اگر ابن بنت بنت
 نزد آن هر دو طرقت است و در فروعات بر سران بدان به طریق محمد بن قسمت به در اصول است اندر خصوصیت
 بطن مثالی محل قسمت آن به حق هر اصل ده بفرع همان به این مثال است که در آن حکم بویوسف و محمد خواهد

شخصی مرد و دوازده شخص زاده و الارحام مساویة الرتبة و بطریق سادس گذشت که نه از آن سوان نماز اولاد و بنات
و ابنا و سه رجال زاده و بنات و دوزین و زاده و شخص احدی ولد و ارث نیست پس این سلسله نزد ابی سنان
در حدیث و پیروانش از پانزده است باعتبار عداد رؤس الذکر ضعف الاثنی میرسد و تیره محمد رحمة الله علیه
از پانزده است و تفسیر از شش تیره که مال تیره و کمال پانزده سهم کرده و اولاد بر اولی بن که شش بر نه نسبت داده و عدد و کمال
آنها پانزده تقسیم نمایند و ذکر این قه و انات یک گروه سهام هر یک جدا گانه جمع کنند شش سهام بناد و سه سهام
بنات اند و در بطریق تحت اختلاف معقت و کورت اوقرت جویند و بطریق ثلث این اختلاف موجود است که اولاد
ابنای ثلث یک با هم و نسبت هستند چون شش که حصه بنا ثلث است میان اینها لکن خط الاثنی تقسیم نماید بناد و سه
خواهر بن خود بر رسیدن یک بر هر دو بنات را یک که کنند و این بن یک قه و سه سهام ثلث این با هر یک عیش که اختلافی در آن
واقع نشود و رسانند و در قه هر دو بنات در بطریق خمس اختلاف است تا تقسیم لکن در ضعف الاثنی دو با هم و نسبت
رسیده بعینه فروع هر یک منتقل خواهد شد و تیره در بطریق ثالث مراد و قه بنات تسعة هم اختلاف است که شش بنات
و سه بناد و اینها و زاده و رؤس شانند که سهام تسعة این قه بر رؤس آنها تقسیم میشوند و میان سهام و رؤس
با ثلث است پس چهار را که ثلث رؤس است اصل که پانزده بود ضرب کنند و از حاصل هر یک شصت با شصت جمع
نمایند و از این تقسیم سهام قه ابنا و ثلث بطریق ثلث چهار گردیده چهار از آن فروع این اول که ولد عاشق است و ثلث
فروع این که از هر یک از دو سهم است و زاده فروع اخیر این ثالث که ولد زاده و سهم است خواهد رسید و سهام قه بنات
لکه بودی و شش خواهد شد و در بطریق ثلث تقسیم الاثنی نصف الرجال و جد و حق بنات سه و عده خط ابنا ثلث باشد و
هر یک از این که و انات را از فروع بد و قه نموده و در بطریق ربع که قه قه و کمال اختلاف است بناد و سه و نسبت تقسیم کنند
و خط این بر فروع می دهند و در قه هر دو نسبت و در بطریق سادس اختلاف است از نه سهام آنها و اگر نجاسه به نسبت شش
با بن بدین و در قه بنات سه بنات ثلث که حق شان عده سهام است و بطریق ربع اختلاف واقع شده که از اولاد
سه نسبت سلسله این و زاده سهام فروع ابنا و شش فروع بنات میرسد این فروع با ثلث و در بطریق خمس نسبت یک با بن
مختلف میشود این سید فروع شش منتقل خواهد شد و تیره بر دو بنات در بطریق سادس مختلف است و اینجا چهار با هم و نسبت
خواهر رسیدن این قه بنات ثلث بطریق ربع و در بطریق خمس مختلف یک با بن و نسبت شده از شش سهام آنها سلسله این سه و بنات
خواهر رسیدن این بعینه فروع شش منتقل خواهد شد و سه سهام بنات در بطریق سادس و در خط الاثنی تقسیم
خواهد شد و در این مرتبه و علمای اثناعشریه سلسله از پانزده است سهام در بطریق ثلث لکن در ضعف الاثنی و خط بر اصل
فروع سلسله شود و هم محمد رحمة الله علیه و در صفت اصل و از فروع عدد و اگر از نسبت بنات است و دو و سه و ارث
اثنا عشر و نیز از این نسبت بنات که به استحقاق باشد که تیره از بنات این دختر ثالث است که نسبت یک و دو نسبت هم و ارث به پس

ابن ابی اسیر برین صورت ترک را بر ایدان نهاد لکن ضعف لانی الیها تقسیم نمایند اتفاق فریقین منی اول و دومین
 را اول و دومین و فصل چوب گذشت سه و هشت مدلی بهم گریابی نه مختلف بایک که در یابی به اول و دومین و فصل چوب گذشت
 بستن از اول و دومین و فصل چوب گذشت سه و هشت مدلی بهم گریابی نه مختلف بایک که در یابی به اول و دومین و فصل چوب گذشت
 نه که در نوشتن یا لیست را باید دید و یافت کنی اول و دومین که در این اختلاف واقع شده آن را بطریق محلی منی دانی
 و لکن که در ضعف لانی تقسیم کنی و طاعت نه سه روز مرد و رجال را دو و فرقه جدا گانه گردانی و چنانچه در ضعف لانی گذشت
 نزد محققان و جمعه و در سلسله از تقسیم از ۱۸

کسم
 الاب ام
 الاب ام
 الاب ام
 الاب ام
 درین صورت در هر یک از اینها اختلاف اندک است و انوشته دو ام و دو لب است که در اینها نشان باشد مسئله انوشته
 چهار سهام هر دو اب که یک فقره است و دو سهام هر دو ام که یک فقره دیگر است در هر یک چهارم روست اب ام فرقه رجال ابی
 ام فرقه نسا سه است و سهام هر یکی از این فرقه باروس آنها باینست و از و یکش شش و سه که اعداد و روست
 ضرب کرد که از حاصل ضرب که یک فقره باشد تقسیم مسئله نمایند و از ده که سهام هر دو اب درجه ناله است با یک نام
 در درجه رابعه شش و چهار لکن که خطا نشین میرسد و شش که سهام هر دو ام درجه ناله است باب و ام آنها
 در درجه رابعه چهار و دو میرسد و نزد علمای شیعه درین صورت مسئله از شش باشد و لکن که ضعف لانی و
 مرتبه چهارم قسمت یا در سه اختلاف است در قرابت اگر نه جانبی ام و جانبی است پدر و نکلشین است حق طرف پدر
 شش حق جانب مادر یعنی اگر با وجود تساوی مراتب اتفاق وضع مدلی بهم در قرابت اختلاف کی یک
 است یک جانب اب برین صورت و شش حق جانب پدر است که در یک جانب با و یک شش حق جانب مادر است با اتفاق
 مسئله از ۹ و تقسیم از ۹

الاب ام
 الاب ام
 الاب ام
 الام ام
 الام ام
 الام ام
 الام ام

بر اخوة و اقرباء اعتبار در فروع و مباحات و اصول مستاین مسلک از طریق می کنند که بوجوه ثلث اصل مسلک از سه است ثلث اولی
یک باشد بر بنیاد اخیانف باشد مستقیم نیست ثلثین که در بود و یکی از ان بر بنیت الاخ ایمانیه برسد و یک نفری از اخیانف است ثلث
ست که روش باشد آن غیر مستقیم است بیان این هر سه روش بر بنیاد اخیانف ثالث است پس هر روشی که در بنیاد
نم کنند تا نام اصل شود و از ان مسلک تصحیح یا بجز و ایمانیه نیز در بنیاد ثلثین حق اولاد ایمانیه است و ثلث حق اولاد ایمانیه
آن ثلث علی التبعیه بر بنیاد و تمیزان مستقیم شده اولاد ایمانیه است لکن ثلثین بر چهار قسم تقسیم شده اولاد ان بنیاد حق پیش
یک است بر بنیت اخیانف بر بنیاد اخیانف حقوق در انما خود برسد و تصحیح مسلک بر بنیاد تقدیر از بنیاد شش باشد چهار بر بنیاد اخیانف
برسد و از بنیاد بنیاد شش بر بنیاد اخیانف بر بنیاد اخیانف بر بنیاد اخیانف بر بنیاد اخیانف بر بنیاد اخیانف
مستند است اگر نسل بر دو قسمی است و وارث مال غیر و کس نیست که جز او نسل فرقی العصبه نیست و حکم این مسلک بر بنیاد
یعنی و اگر سه پسران سه برادران است سه بنت گدشته اند هر راوری که بر یک از این بنات باشد اولاد او سه بنت
جست مختلف می باشد یعنی یکی عیانی بود و دوم طلاق و سوم اخیانفی پس هر که از این هر سه بنات نسل جز او می باشد
وارث مال متروک سوای او دیگر نمی نیست زیرا که اولاد العصبه است و سوای او کسی از نسل فرقی العصبه نیست
و از هر دو یعنی ابی یوسف و محمد رجها است حکم این مسلک نیست و نهجی در ان اختلاف نیست و موت مسلم نیست

اخ عینی اخ طلاق اخ اخیانفی
ابن ابن ابن
بنت بنت بنت
وارث تمام مال محبوبا محبوب

و بطریق اثنا عشریه مسلک از شریعت یکی از ان بر بنیت ابن الاخ ایمانی برسد
بیان صنف الرابع حکم در صنف رابع است چنین که منفر و واحدی چه است از این که تحقق تمام مال شود که جز او
وارثی دیگر نبود یعنی صنف رابع که عیانت مطلقا و اعمال مطلقا و حالات طلاقا باشد حکم در صنف رابع است که اگر یکی از اینها
سه سوای او کسی از فرعی الارحام نیست تمام مال متروک میت را تحقق خواهد شد زیرا که جز او وارثی نیست که از فرعیان
می شود با اتفاق بین المیراثیه و چه شخص از جمیع فرزندان که متحد حیز تر است ان بدانند بنیاد است و موت مسلم نیست و از ان
زاد یکی از بنیاد قدیم است عیانی و اتفاق مبرر بر انی و هر زانی مرد کانی و اقوی است به استلزام اولی و نهجی حکم
منفر و صنف رابع بیان کردیم و اگر چه شخص از ان صنف بمقتضا باشد حیز تر است ان هم متحد باشد یعنی هر زانی یا بنیاد است و نسل ان

این مسلک از بنیاد اخیانف است

این مسلک از بنیاد اخیانف است

[illegible]

صفت اولاد دیگری را تحقیق نیست مگر بصورت که این علم اعیانی با علم علایق یافته شود این علم حاجب هم نکور خواهد بود
 اگر علم اعیانی نشان نوشته اند که باین بر دو حال هم باشد این علم اعیانی محجوب شود و انتهی اگر کسی او را قوت و استقامت
 در بصورت دیگری از عصبیه است علم اقدم باشد چون خود انا عشر عصبیه است معتبرند ششده اند و انا عشر عصبیه است و تقدیم و
 تأخیر و غنی نیست سه پس اگر دختری بود از علم وانی از این علم اقدم در یک صورتیکه بر یکسان بود و جهت است
 از بنو لامعیان و در این بر دو وجه اعیانی به مگر علایق است که ثانی در این در حال را و نه عصبیه است و هر که دارد و اقتضای قوت
 اینست که صورتیست که ذوی الارحام در هر چه بود قوت و استقامت تساو می باشد مگر این از آن علم عصبیه بود و صورتیست که اگر دختری
 از علم و پسری از علم نیست باشد پس آن دختر از این علم اقدم است مگر در صورتیکه بر یک از علم و عمدت قوت و استقامت از بنو لامعیان باشد
 که در بصورت قریب بود و انا عشر عصبیه است که قوت و استقامت تساو است مگر چون است علم و عمدت عصبیه بر این علم که اولاد ذی رحم
 و در صورت تقدم دارد و نزد انا عشر عصبیه است که انا عشر عصبیه است که در عصبیه بر یک از علم و عمدت با اولاد انا عشر عصبیه
 بعد از این مثال تقدم و قوت و استقامت بیان کرد و اگر از این بر دو وجهی علم اعیانی است مگر آن دیگر یعنی علم علایق است پس تمام
 مای را و در بصورت تساو است که قوت و استقامت تساو است پس این علم اعیانی به نیست علم علایق تمام دارد و بالاتفاق بیان کرد
 او به مال عصبیه است علم اعیانی به در ظاهر امر و اید خواهد بود بر قیاس و لویت که علایق به بر خلاف انا عشر عصبیه که اولی با آنکه اولاد ذی رحم
 است بر ثانیه آنکه اولاد و اگر تساو است در چنانکه گذشت سه در قوت و استقامت تساو است مگر در دو بر اولاد او را در تساو است پس علم
 بنی لامعیان اقدم از بنو لامعیان است پس علم اعیانی به چون اولاد بنی لامعیان بود و علم علایق بود و علم قوی القربا
 مستحق میراث میشود و الا لایکون این میکان و میگوید که در قوت و استقامت تساو است مگر در تساو است بر اولاد او را در تساو است پس علم
 اگر کسی از ذوی الارحام حساب قریب است یا نه و دیگری بی بی او را تساو است و در قوت و استقامت تساو است بر اولاد او را در تساو است پس علم
 بار است که در قوت و استقامت تساو است و در قوت و استقامت تساو است بر اولاد او را در تساو است پس علم
 پس بنی لامعیان بر علم اعیانی به نیست علم علایق در صورت تقدم است بالاتفاق بنی لامعیان چنانکه گذشت سه در عصبیه است که قوت و استقامت
 اینهم که در تساو است و در قوت و استقامت تساو است پس علم اعیانی به در قوت و استقامت تساو است بر اولاد او را در تساو است پس علم
 و الا لایکون تساو است و در قوت و استقامت تساو است پس علم اعیانی به در قوت و استقامت تساو است بر اولاد او را در تساو است پس علم
 مال شرف که تساو است علم علایق تساو است سه در قوت و استقامت تساو است پس علم اعیانی به در قوت و استقامت تساو است بر اولاد او را در تساو است پس علم
 صورت و در قوت و استقامت تساو است پس علم اعیانی به در قوت و استقامت تساو است بر اولاد او را در تساو است پس علم
 پدر وانی به قوت و استقامت تساو است پس علم اعیانی به در قوت و استقامت تساو است بر اولاد او را در تساو است پس علم
 مختلف است که بعضی از جانب انا عشر عصبیه است و بعضی از جانب علم اعیانی به در قوت و استقامت تساو است پس علم اعیانی به در قوت و استقامت تساو است بر اولاد او را در تساو است پس علم
 ذوی الارحام ابو یکدیگر علم اعیانی به در قوت و استقامت تساو است پس علم اعیانی به در قوت و استقامت تساو است بر اولاد او را در تساو است پس علم

یا غایب علمایه یا خانیفه ترجیح ندارد و بر قیاس عمده ضمیمه که با وجود بود و نشانی از انقضای آن در ادعای وارث که مدعی است و مدعی علیه با
برضا و علمایه تقدیم نمیدارد بلکه برده بالاشترک استحقاقی که در حق بنفوس انحراف و نیز تراجیح کشال حق خیر الی است که در
از ان حق توبای و در شش تنگ استیم سهام هر فریق بر انسان آنها در فریق و در ان قوت قرابت و در قسمت حق مقبره و الی
اگر بطرف قرابتی و در حق اولاد و امایه علمایه یا خانیفه باشد به حق آن فریق با عیانیه رسد و در بعلاتیه و در نه با خانیفه
و در فریق پدری مقبره قوت قرابت بود آن مقبره نسل و ارث است یعنی اولاد و عصبه چون جانبی و در ان عصبه
متصور نبود و اعتبار نسل و ارث آنجا میفرودد و شدید اگر در فریق پدری و اولاد کلالا نشاء متجمع شود اولاد و امایه تقدیم
بعد از ان اولاد علمایه بعد از ان اولاد و خانیفه نزد علمایه اما به حکام و اولاد مختلف الی نیز مثل احکام آب و اسباب آنهاست
و هر یکی از آنها قائم مقام او و پدر فرود و در حق اب و بن نماند یعنی متعلق آنها گرد و در نزد یوسف مقبل و فقیه و حصه
هر فریق تقسیم و در فریق است بر سر بیان و با الی احوالات لیک ان و بطریق محمد دانا قسمت منفی اول استیخا که بود
مقسم تقسیم کن با بطلان علی اختلاف با تحقیق و لیک وی جات نیز بود و از اصول فرود انکه در و در تقسیم حق هر فریق بر
فرود موجود و اختلاف است نیز ابو یوسف و در ان حکم است که حصه هر فریق در فرود ان بر سر بیان ان که در وقت ان تقسیم
نماند که در جات قرابت هر یکی ملحوظ دارند اگر استحقاق سبقت و آمده است سهم همان جهت با و بدینند و اگر استحقاق و در جات
سهام هر دو جهت را رسانند و بطریق محمد محمد انکه در قسمت سبقت سبقت منفی اول است که با جات نیست نصیب هر فریق بطن
اعلی الخلاف است یعنی اول البنی که در ان خلاف مذکور و انوقت واقع شده لکن بطن علی الخلاف جات اصول میگردد
و بعد از فرود انخذ میکنند بر طبق آن قسمت نمایند مثلاً دو پسر بنت عمه علمایه و دو دختر ابن عمه علمایه دیگر که در
دختران بنت عمه علمایه اند و دو دختر بنت خاله علمایه و دو پسر بر خاله علمایه دیگر که با جات نیست پیشال علمایه اند و در جات
نزد ابو یوسف علمایه و در سبقت و در محمد حمله اند سبقت از سبقت و در و امایه سبقت از سبقت و در سبقت از سبقت

فریق ابو یوسف		فریق ابو یوسف		فریق ابو یوسف	
عمه علمایه	عمه علمایه	عمه علمایه	عمه علمایه	عمه علمایه	عمه علمایه
بنت	ابن	بنت	ابن	بنت	ابن
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰

در اصل سبقت است و در ان حق خیر مدعیان یکسان حق ندارد و در سبقت و در سبقت از سبقت و در سبقت از سبقت و در سبقت از سبقت

نیز که رؤس فروغ ابویه بلا نظیر جمات اصول بنیست است که بمنزله چهار بن باشد و سهام آن فریق بر اینها است
 نادر بلکه میان آنها توافق حکمی البتست و رؤس فروغ امین نظیر جمات اصول بمنزله پنج بن است و سهم و امین
 باروس بنیست و اردو میان دو که و فنی حد رؤس فریق اول است پنج که عدد رؤس فریق ثانی باشد لیکن
 پس بهیم ضرب کنند و حاصل ضرب را که دو باشد در اصل مسئله ضرب نمایند و از حاصل ضرب کسی باشد تصحیح مسئله
 است بفریق ابویه سانند بر این بن بنیست پنج سهام خواهد یافت باقی در فریق امینه هندی یکی را از بنین چهار و یکی را
 از بنین یک خواهد رسید و نزد محمد رحمه الله تصحیح مسئله از سی و شش شش بر آن نزدش و لا تقسیم در بنو اهلالت است اعتبار
 محمد و فروغ که چهار عمه دو عم و چهار خاله و دو خال باشند که مجموع بمنزله بنیست هفت خاله اند و اگر اختصار خود
 دو عم و دو خال را یک عم و یک خال گیرند و چهار عمه چهار خاله را نیز بمنزله یک عم و یک خال قرار دهند و دو عم و دو
 خال را در حصه ابویه بر رؤس آنها تقسیم کنند مگر حصه امیه بر رؤس آنها غیر مستقیم پس در اصل مسئله ضرب کنند و این
 حاصل ضرب چهار ابویات و دو بر ایات تقسیم نمایند و در فریق ابویه سهم نصیب هم را بهر دو دخترانی دخترش باشد
 و دو سهام هر دو عمه که طالعها نشانند بر اولاد آنها تقسیم کنند و چون اولادشان مختص بن کورت و انوش بنیست پس
 این دو ابی بنیست که دو بنیست که هر دو مجموع سار بنیست و میان دو سهام متبرقی سه رؤس اولاد آنها بنیست و دو سهام
 حاصل ضرب که بفریق امیه سیدی کی از ان حق خال است که بهر دو پسران بنیست و پسر یکی مستقیم نیست که عدد رؤس
 دوست باقی یک که حق طالعها نشان یعنی هر دو خاله است چون بر اولادشان که مختص بن کورت و انوش است لیکن
 مثل جوان و یک بنیست مثل و بنیست اند و مجموع سار بنیست شده بود بتایین ششم نتواند شد میان این رؤس اولاد اهلالت
 و عات تامل است کی از ان باید گرفت چون این با دو که رؤس پسران بنیست خال است بنیست در یکی در یک ضرب
 کرده شش حاصل ضرب را در تصحیح اول که شش بوده ضرب نموده از حاصلش که سی و شش باشد تصحیح مسئله نمایند
 است و چهار از ان حصه فریق ابویه است که بهر یک از دو دختران بنیست هم و سهم شش از جانب اردو و سار
 پسر میرد هری را از بر و پسران بنیست عمه سه سهم میرسد و دو از ان حصه فریق مادر است که بهر یک از پسران
 این طالع و بنیست الخال پنج سهم سه طرف دارد و از طرف پدر میاید و هر یک از بر و دو دخترانی بنیست الخال یک
 سهم میاید و بر طرف مادر یک سهم حاصل مسئله از سهم است لکن تصحیح از است و چهار باشد شش از ان ابویات و بنیست
 ابیات خواهد رسید چهار از ان که نصیب عمه اولی است بهر دو پسران دخترش رسد و چهار سهم عمه ثانی و بنیست
 سهم هم مجموع دوازده سهام بهر دو دختران بنیست آنها رسد و هر دو سهم خاله اولی بهر دو دخترانی دخترش
 رسد و هر دو سهم خاله ثانی و هر چهار سهم خال مجموع شش سهام بهر دو پسران بنیست آنها رسد و اینجا
 شالی دیگر بر آتویج که شش برانست و تفاوت چیز قریب است و هر دختر محتوی اجمالت باشد شش باشد شش

گردانند و اگر از این شمره سه سله اش بهشت حول کند و یک سهم خنثی برسد و به شمره دوازده خنثی و از میان اشیاء آن شمره
اوقات مرد نیست که حال بدتر بر این خنثی قرار دهد و در این سهم خنثی از دوازده کورت با اوست که موجب نقصان خسارت خواهد بود
خنثی بهمان منفی محسوب خواهد شد و بهین مناسبت اگر شمره را با هم بزرگ کنیم و حقیقه جمله کند و صاحبین و در جماعت اندوه مند و
بهین مناسبت خنثی بهشت شایسته نیست که اگر کسی یک سهم یک خنثی بود و خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه
بهشت خنثی و عاشر شمی به قول عبد الله بن محمد بنی به که خنثی خواهد بود یک سهم یک خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه
و خنثی را با هم بزرگ کنیم و صاحبین جمع کنند آن بود که سبق ذکر یافت که شش شمی که محسوب به شش حقه است قول عبد الله
ابن عباس که این عمر بنی علیه السلام بود خنثی را از دوازده کورت با اوست که خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه
توان کرد به شش حقه شش حقه که در دیگر اشیاء اوست این و در دیگر شمره که از این شمار کرد و خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه
میخواهد که من زمره مردان منسک است و خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه
اوست خنثی بدینکه رفع نزاع شود و بهین مناسبت به شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه
یعنی مضمون قول عمر شمی بر این بود که شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه
هریکه که گرفته و از آن حسب سزا خود و شکر خود از این پنج لازم می آید که در شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه خنثی شش حقه
که سبق ذکر یافت که گفت بویوسف و لا تقسم و کن بر دوزن از شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه
نصف یک خنثی و حقه که از این شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه
فرقی است به شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه
دان بهر دو صورت حول بهشت با جمله این خلاصه قول بهین بویوسف حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه
مال بیت را بر دوزن مرد شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه
ست و لا خنثی از این شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه
خنثی از این شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه
از این شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه
واخوات با شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه
در کسری است حق فری خنثی را بویوسف که شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه
بیشتر اند و شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه
نقشیم و نقیضه در آن خنثی است تقریر یافته افزوده تقسیم کنند مثلاً در سله مذکور که سابق که این نیست و از خنثی است چهار برای
این مرد و برای نیست قرار دهند در صورتی که حق خنثی باشد بر شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه شش حقه

بهر دو صورت طریق محمول معتبر دانند و در شمالی گفته ام بالا یک سیر است نصف خنجر است سه ربع است نصف خنجر است
 نیمه مرد و نیمه انثی و یک پخته و یک پخته است این بی به خنجر بی نصف نمی باشد الغرض مسئله هر صورت و باید از نه باشد
 صحت و این شمال نصف مسئله است در صورتیکه در حق خنجر باشد میگوید که در شمال یک لای گفته ام آن بی بنت بود
 خنجر است حصه این یک و صحیح و حصه در خنجر است دست پس حصه خنجر است ربع است که نصف حصه مرد و نصف حصه
 زن بود چون اصل مسئله فریق این بی بنت که از یک نیم فرض کرده شد از خنجر ربع که کسر نصیب خنجر است باید کنند
 شش ربع میشود و ربع حصه خنجر بر این فرض انداخته اند که یک شش و آنرا به صحیح گرفته چهار از آن باین دو و بر بنت سه بی
 و اگر تقسیم میان این بی بنت از سه کنی و دو باین بی بنت بی در صورت حق خنجر یک شش نیم می که ربع نصف باشد و اگر
 از آن مسئله این و بنت درست شده از خنجر نصف بسط کنی و بر آن نصف که حق خنجر است بینفراتی نه نصف میشود و آنرا
 صحیح شمرده چهار باین دو و بنت سه خنجر تقسیم کنی الغرض این مسئله بهر دو صورت حسب استخراج ابویوسف حمه اندازد صحیح
 میباشد و بطریق دیگر از خنجر خنجر بعضی علمای شیعه هم اختیار کرده اند است را محمد و امام که نصیب این خنجر را به شمول
 و باره کن تقدیر کرده اند که اگر مردش گیرد و اگر در دو حالتش بر زن نصف هر دو بر دو حصه خود و حصه مسئله
 بشماره نسبت هر دو را ملا حظه دارد حاصل ضرب یک بی فوق و اگر بستانی توافق است که حاصل ضرب یک کل و اگر
 در تباین گیرد بر هر چه در دست آید از اینها بشماره دو حال زن که از اینها حاصل شود ضرب بر اینها باین تقسیم
 فرقی گیرد باید دانست که علمای اهل سنت استخراج ابویوسف محمد و امام ضابطه بیان کرده اند که تقسیم شمال مذکور بالا
 زیرا که قول شعبی مختار ایشان نیست باندک تا بی بقاعده آن توان بر دنگن چون این کتاب خلاف فی القیاس است
 و در پیش پیه حاشی سببش است بعضی علمای شیعه بر طریق ابویوسف حمه انداخته اند و اکثر علمای ایشان بقیه محمد حمه اند
 اختیار کرده اند و از ضوابط استخراج ابویوسف محمد حمه اند ضبط کرده ام که بر هر کی استخراج مسئله خنجر است
 استخراج ابویوسف گفت ضابطه استخراج برای محمد حمه اند است که نصیب بقی را که خنجر از آن فریق است بشمول خنجر و باره
 باید نمود و درین و بار خنجر را یکبار در زمره رجال اخل کرده صحیح مسئله فرقی این باید بر دست باز و خنجر را شامل شود
 تصحیح مسئله باید ساخت هر چه درین هر دو حالت بخنجر بر نصف هر دو نصیب و حق خود میرسد و بر تقسیم مسئله فرقی خنجر است
 اعدا هر یکی از هر دو مسئله جدا جدا شمار کنی و نسبت اعدا هر دو مسئله ملا حظه دار اگر چه توافق است فوق یکی از هر دو گیرد
 حاصل ضرب بستانی و در صورت تباین کل یکی از هر دو کل گیرد حاصل ضرب بر اینها باین تقسیم مسئله فرقی این باید
 مسئله در دست تو گیرد حاصل ضرب فوق یکی از هر دو کل گیرد و اگر در دو حالت و اگر در دو حالت و اگر در دو حالت و اگر در دو حالت
 کنی و آنچه ازین ضرب حاصل شود بهر حال حاصل را محصل تقسیم سهام فرقی گیرد یعنی تصحیح مسئله از آن شماری مسئله
 در شمال گذشته در کمال به خنجر بود و در محصل آن مال یک است و اگر او را ربع مال است حق یک انثی و مسئله را

کن اینچون تصحیح به حسب ترکیب بدین توضیح پس در وزن بود حق غنشی به حسب وزن نه حق غنشی به حسب وزن اینچون
 هر کس به ضرب آن در چهار باید و پس به اینچون چهار یافته هر یک به ضرب پنج باید مثل شش یک به حاصل ضرب هر یک اینچون
 حصه هر یک از آن میدان به تعیین در مثال مذکور که اگر شش باشد و غنشی است یکجا که حاصل آن کورت غنشی است بلا احتساب و
 بر این یک نسبت مسئله از پنج باشد و حاصل مسئله غنشی فرد و غنشی مذکور که میرسد که آن حالت دیگر که حالت آن غنشی غنشی است
 به روش یکسان و نسبت مسئله از چهار باشد از آن مسئله که حق یک غنشی است غنشی میرسد و چون میان هر دو مسئله
 میان است یکی را در دیگر ضرب کنند و حاصل ضرب که است باشد در دو معادله غنشی به حسب غنشی حاصل شود و از آن مسئله مسئله
 کنند و حکم هر یک از این اشخاص باشد بدین توضیح باشد که مسئله مذکور از آن حق غنشی است معجده حق از آن حق غنشی که است باشد و طریق
 دریافت این سهام است که از مسئله حق هر یک که میرسد ضرب آن سهم در چهار باید و آنچه از مسئله چهار یک است نیز به
 آن معنی باید حاصل شود و ضرب آن یکی که یکی که است ضرب یک کرد و پس بر غنشی آن پنج دو سهم بود و بدین ضرب چهار مسئله
 از چهار یک سهم بود و بدین ضرب پنج معنی شد و مجموع این هر دو حاصل شد و به حسب معنی مسئله دیگر آن یکی بر یکی که از
 غنشی و روش دیگر نیز شریک است که بشناسد یک معنی شد و اشتراک سهام آنها را و تقسیم مسئله غنشی ضرب کرده حاصل آن معنی شد
 سهام هر یک قرار دهند و طریق دریافت محسوس هر یک آنست که سهام مذکور را و غنشی از آن مسئله که از اصل مسئله آنها رسیده
 و تصحیح مسئله غنشی ضرب کرده حاصل ضرب را بشمارند و سهام غنشی به هر یک از آن تقسیم مسئله مذکور و شش معنی شد
 اعداد دیگر از مسئله بل فرض بعد از خارج سهام بل فرض باقی ماند ضرب نمود حاصل ضرب که حاصل آنها اند و مثال در مثال
 آنست که در غنشی و یک نسبت است و در فرض کورت غنشی مسئله از شش معنی به بقدر آن غنشی آن از چهار میدان به روش
 بالنسبت است پس نصف آن چهار را در کل ضرب کرده و از دو را که حاصل ضرب است معادله غنشی در چهار مسئله
 تفهیم مسئله نمود و چهار در غنشی و به نسبت سانی که چون تقسیم مسئله از آن حاصل معنی شد و در میان هر دو مسئله
 از دو دو مسئله که میان آن دو خواهد بود و تصحیح از دو و از دو بیان حاصل شد و عمل غنشی که حاصل شد و معنی شد
 نیست به حسب شبهه قائل به سکو چار است شامعی مثل به قول زهری مخالف اینهاست بگویم نسبت بل بی آنکه در
 یک هر یک اقل است آن به غیر شش مذکور است بیان به چون از بیان رشت غنشی مشکل فایز شد و در هر یک
 حاصل نیز مثل غنشی تردد بود که ذکر قرار داد و شود اینچون ذکر احکام عمل بعد احکام غنشی مناسب نمود و چون مسئله کمال شد
 حل که اکثر است عبارت از آن است نزد ابو حنیفه و اصحاب و در هر دو سال است و اینست این معنی قائل شد که
 از شش سال است که آن شامعی است و این بدانست که اکثر شش چهار سال است و قول زهری در حد غنشی
 این سه سال است یعنی نزد شش سال کامل اکثر است عمل باشد و علمای امامیه اقتصادی است عمل را یک سال قرار
 دادند و لیکن هر یک از اینها که اختلاف را اقتصادی است عمل کرده و اقل حد آن را سه سال است و هر یک از اینها که مذکور است

بر نصیبی که آن بود اکثر وزن و در قول شد هر دو قول ثانی که حصه دو پس از ابو یوسف است هم موی بست موی که حق یک ختر مگر اخذ کنیل است ضرور	از خط چار بن یا دختر زان یکی آنکه بر حل نمی یاد و دختر بر آنچه نیست دو بن قول یک نیست یا حق یک پس که است اکثر تا که در جمل تقصیر پس بطلد	بوصیفه برای حل نمند حصه سه بنات یا سه پس نه بی حل موه بقیه آن بلکه از وی بقول اقوی باید ش از برای حل نهاد باید داشت که بصورت اندام حل در ورثه بعضی علما	دیگر از اقل حصه دهد بر نصیبی که آن بود اکثر در شرا اقل حصه شان که در پنج است بر همان فتوی در شرا بقیه باید داد بر آن فته آنکه اگر مدت و عیش قریب باشد یعنی یکماه یا کمتر از آن بود یا بظنار وضع حل تقسیم تر که وقت کنند و اگر وقت قبل آن داعی تقسیم شود قیمت نمایند و امام شافعی فرموده که زنهار تا وضع حل تقسیم تر که کنند مدتش قریب باشد پس مگر کسی که حدش بعد حل اختلاف حالتش استغیر متبدل نشود اگر بدیندر حرجی نیست آنجمله در صورتیکه قبل وضع حل ضرورت تقسیم تر که واقع شود امام ابو حنیفه رحمه الله سهام چار بن یا حصص چار بنت بر چار بن هر دو اکثر فرزند باشد برای حل می آید و دیگر در شرا اقل حصه شان میسند و این وصیت ابن المبارک از امام روایت بعضی علما چنین است اخذ کرده اند و از حجر مرده اند و در قول مرویست از آن هر دو حق حل که لیث بن سعد از وی روایت کرده است که اگر حل حصه دختر یا حصه سه پس بر چه زاید اکثر باشد باید نهاد و قول دوم محمد رحمه الله بروایت یک حصه دو پس دختر هر چند و اکثر باشد بر حل دهند و از بقیه تر که دیگر ورثه را اقل حصه آنها بدیند و بقیه قول حسن رحمه الله اقل ثانی محمد رحمه الله از ابو یوسف رحمه الله هم بروایت سهام مویست مگر فتوی ندارد بلکه قول اقوی از ابو یوسف رحمه الله که در بای حل بر بنان فتوی است بروایت خصائص وی شده که حق یک دختر یا حق یک پس بر چه اکثر از برای حل باید نهاد و بقیه تر که ورثه را باید داد و اگر در بنصورت گرفتن کفای از ورثه ضرورت تا که آن اقل جمل نقصان حق حل بعد ظهور تولدش نماید یعنی اگر از حل زاید یک یا دو پس باشد و کفیل استیفای حق این ولاد از ورثه کند و جبر نقصان ولاد نماید و در شرا اقل حصه شریعت که بر اصل حصه و ذکر نهاده شود بوی دیگر اصل حصه آنها اگر وجود عدم حل در فرزند و تقصیر حصه آنها برای خود بدیند و در اقل حصه شریعت آنها بدیند باقی را مات گذارند و اگر بعد تولد نقصان در حق می آید واقع شود از ورثه آنرا باز نماند
زوجه میت است حامل را اگر وارث میت است اقارب آن وارث و بنو شریعت از زنده	از او بر ختم مدت اکثر نورث شان اگر آن مرد بعد مردن علقه آن اشیا	یا کمتر از اکثر مدت زادگر بعد اکثر مدت یعنی هر گاه یکی از ورثه حل باشد یا جمیع آن جمل که حلش	برای یک یا بقیه است عدت یا که بعد از گذشتن عدت یعنی هر گاه یکی از ورثه حل باشد یا جمیع آن جمل که حلش
احد لورثه باشد زوجه میت یا زوجه کنی یا زوجه بای میت است پس اگر حامله زوجه میت است بر وقت ختم اکثر یعنی بدو سال نزد حنفیه چهار سال نزد شافعیه یکسال نزد امامیه بر او یک کمتر از اکثر مدت نخواهش شش ماه یا کم و زائد			

حق نیست و در میان هر دو مسئله توافق با نیک است که اول مسئله اول مثبت است و مسئله ثانی نیز مثبت است
و مسئله ثانی در کل نمیخیزد که در دو مورد شاهد شده و حاصل ضربش شمارند و از همین حاصل ضرب مسئله صحیح نیز در سه
سهام هر دو به از مسئله ذکر است چون در هر دو که در حق صحیح انوش است ضرب کنند است بهشت شود چهار سهام هر یک
ابوین از مسئله ذکر است و در حق تقسیم انوش ضرب کنند می شش میشود و همچنین سه سهام زوجه را از مسئله انوش در
که در حق صحیح ذکر است ضرب کنند است چهار میشود و چهار سهام کل واحد ابوین از مسئله انوش و حق صحیح ذکر است ضرب
کنند می شود و در حق است چهار که حصه کمتر زن حاصل است بود برهنده سهم از اکثر حصه می بخاطر محل موقوف دارند و
می دو که در حصه هر یک و والدین است بهر یکی از آنها برابر سازند چهار سهام فضل حصه هر یکی از آنها بر تو اول و تو اول
و چون بر بنده سهام حصه چارین یا چار شت بر چه اکثر باشد باید مساوی اینجا حصه چارین اکثر است اگر سیزده باقی از مسئله
ذکر است را بر چار این یک نیست تقسیم نمایند حق بر این و سهم کامل مثبت شش و خط است یک سهم و چهار سهم دیگر
حصه دختر از دو که در حق صحیح ذکر است ضرب کنند و حاصل ضرب که سیزده میشود و حق دختر برهنه که در دختر از دو و
شماره و همین تیر و سه است بهر تقسیم هر یک سه سهام یک سیزده بازده سهام که باقی میماند از این دفعه فضل هر یک از آنها
اما سیزده میشود و اصل مسئله است چهار است که از تقسیم انوش یک سیزده است ضرب با اصل مسئله پنج که در هر دو است و از این
چهل از آن ابوین بازده و سیزده برهنه میماند باقی خواهد بود و حق و این بر اصل کل با دارند و سیزده از دختر
و واحد بازده و اگر باقی که در حق است و در سبب بنات معروف است یعنی بعد از تقسیم بود و نه برهنه و نه برهنه
مال باقی حصه محل احتمال چند صورت است یکی که از محل دختر می واحد یا اگر از واحد و تو اول شود و می صورت تمام مال موقوف
که بر اصل کل باشد و بود و در حصه بنات تولد و مثبت سابقه معروف و خواهد شد و یک در می صورت حق بنات مثبت است
و آن مسئله انوش شمارده بود و چون از دو مثبت که در حق مسئله ذکر است ضرب کنند یک سیزده است مثبت حاصل میشود
و چون سیزده در مسئله بعد از حقوق ابوین از زوج باقی بود که سیزده از آن بهشت داد و یک سیزده بازده و نگا داشته بود و سیزده
سهام حق نیست سابقه را یک سیزده بازده و موقوف می شود که در مجموع یک سیزده است بهشت برین بنات علی السویه تقسیم نمایند و
طریقه تقسیم به اینست که اگر سهام چهار بر روی قسمت صحیح منقسم شود و بمادره بصورت توافق و فوق رؤس ابی و بنات
کل و این در کل تقسیم مسئله ضرب کرده و حاصل ضرب تقسیم مسئله نمود و تقسیم صحیح تقسیم کنند و از دو اما سیزده و سهام مثبت
سابقه موجود و اینجا بود و که موقوف بود و شامل نمود و مجموع شصت پنج را بر بنات بطریقه مذکور تقسیم نمایند و هر چه
بماند که بر مسئله شان بهشت میشود و در حصه بنات میباشد لکن چون منسوب ایشان حول جائز نیست نقصان بنات با اثر
مندانند و اصل که بر سیزده فوق یک یا یکی بود و تمام این باقی سه بهر چه برآید بهر ابوین هم چار چار حق نیست البته
کن می باید کل را به او تقسیم نمود و احتمال و هم نیست که اگر از اصل هر یک باشد و آن بر فوق یک یا یکی تنها بود و در صورت

از باقی موقوف سکه سهام که فضل حصه زوجه بود برای زوجه برگزیده ثابت و نسبت حصه کامل وی شود و اگر پدر و مادر
 نیز چهار سهم از آن باقی برآید یعنی چهار از آن باقی که فضل حصه پدر و چهار فضل حصه مادر است باید پدر و مادر به نسبت نامی
 شش کامل حصه برکنایه بوزن شود و بعد از آن حق بنت که سیزده بود و باقیه که یکصد و چهار باشد باید یکصد و چهار
 بر او داد و اگر نصف المثنی تقسیم نمایند در صورت آنکه اگر بطلان بقیه را بقبول حصه بنت که چهار
 شصت و پنج باشد بر او داد و اگر خطا را کشیدیم قسمت کنند سه و بود و محل میت بمحل پدر و حق والدین هم حق زن باشد و اگر
 بر تولد بود پس بدو حق خسر موجود و بهر تکمیل نصف پنج و بود و از بقیه نصیب بنت شود و باقی نه حق خسر و حق
 عصبه است اب و برسان و اما اهل بیان احتمال سوم میکنند که اگر محل میت بمحل پدر پوشیده بود و کجای حق که عصبه و حاضر
 پس حق والدین که چهار سهام فضل حصه برکنایه است هم حق زن که سه سهم فضل حصه اش بود و با آنها از ایا که موقوف
 بر تولد بود و ستر و کند بعد از آن حق بنت و واحد موجوده را که نصف است بدینده چون سیزده سهم دختر موجوده است
 برای تکمیل نصف که فرض بنت است از بقیه سهام موقوفه و پنج نصیب میشو تا یکصد و شصت که نصف او و در شانزده
 بنت برسد و باقی نه سهام از مال موقوف که حق عصبه است باید زیاده رسانید که عصبه نه است و در علمای اثناعشریه
 صورت ناموسیت از محل تکمیل شصت سهام که نصف یکصد و شصت است باید برای بنت خود باقی پنج را بر او بوزن بنت بقا
 رویه و نمایند بلکه اگر با محل و از فی باشد که محل دخلی و تغییر تریل حق او را در تمام حصه اش بوی بدین پنج
 زوجه عاقله و پس که محل در تغییر سید بن روح و بنی و جعفری است اگر و از فی که شصت است که و یکی از دو حال که و است که
 محل محراب میراث تو از کردید و چنین و از آن زمان تو از چیزی پسند شل زوجه عاقله و از پنج سهم که بقا است و از این
 و هم از میراث محروم خواهد شد بیان مقتضی و سه و از شش کس نه شود و مقتود و از شش کس نخواهد بود و مال او را
 نگاه باید داشت بدست زننده باید شش نگاه داشت به اختلافی بعد شش و روایت به فوق صد پنج یا که ده یا بیست و چون
 از قرآن و مانند کسی که حکم بر کس نمود و ندانسی به بعضی گویند که در دم میلاد و چون نو و گذر نه کم نیز با حکم بر او
 اولی و علمای است بر همین فتوی به مقتضی و عبارت از شخص ثابت است که خبرش قطع شود و حال حیات معاش محال
 نباشد و عاقله آنست که در حقیق مال مورث خودش بمنزله میت است و وارث کسی نمیشود و در حق مال خودش مثل اعیان
 که وارثان او نامت معینه کسی نخواهد شد بلکه از شش نگاه باید داشت تا مدتی بعد از آن و از زننده باید نگاه داشت زوجه شش
 تا آخرت حکم تری نیست لکن اختلافی در مدت مذکوره روایت ابو یوسف رحمه الله گفته که یکصد و پنج سال از وقت ولادت
 و در اکثر روایات از وی یکصد سال آمده گویند که محمد بن سلمه بر همین روایت فتوی میداد لکن چون خودش یکصد و شصت سال
 زندگانی کرد و معر خطای خود کرد و دید محمد رحمه الله گفته که مدت یکصد و دو سال از زمان میلاد مقتود است و حسن بن یزید
 از ابو حنیفه رحمه الله روایت کرده که اگر هنگام ولادت یکصد و بیست سال است فتوی از علمای حکم بر کس آن وقت نخواهد

بیان مقتضی

اگر از اقوال اشالی و کسی ندهد مانند یحیی بن سب و ظاهر بر او ایستاد و بعضی میگویند که چون از وقت تولد نو سال باشد
 و زیارت بگذرد حکم بر آن مفقود اولی باشد و علماء بر چنین قول اخیر قوی دادند و بنده با میسر مدت انتظار مفقود است
 سه سال از چهار سال ده سال و دوازده سال و یکصد و بیست سال که این شهر و احوال نظر را تا آخر تست که اشالی و
 اقرارش زنده نماند مال مفقود و جمیع از غلام و دوازده وقت ابتداء امام علی که مال مورثان و بدو حصه و برای هر شخص
 چونکه در آن نشاء حاضر حکم گرفتن شرح شد صادر به مالش آن و ارثان و سپردند که در حکم منصرف شوند و بود و مالیک
 موقوف به ساز و بارش کسی معروف که در زیر و کمالی مفقود و مال در چنین وقت بود و چنانچه کسی از علمای علمای علم
 مفقود را بر اجتهاد امام و وقت فاضلی عدم موقوف و دوازده سال که هرگاه حاکم وقت آنکه تا اینده اشالی مفقود زنده نتواند ماند
 مالش بر ورثه او تقسیم نماید و همین است عند سبب امام شافعی حرمانت و مال مفقود را اگر چه بر اجتهاد و امام موقوف داشته اند
 مال مورثان مفقود و کمال افتدای مدت انتظار مفقود و فوت شوند حصه مفقود و دیگرند و مثل حمل بر کسی که مفقود واجب
 حرام بود و آنکس محسوب خواهد کرد و بدو آنچه حرام است یا آنچه نقیب است و در دیگر اقل نقیب است یا آنچه حرام است و بدو هرگاه که مفقود و در
 انتظار حاضرند حکم مرگ و از طرف حاکم شرع صادر گردید مال ذاتی مفقود و آن زمان مفقود خواهد بود و در وقت حکم
 گرفتن موقوف زنده نماند و مالیک از بر مفقود و از ترک موقوفش موقوف بود و بر ورثه آن شخص مصروف باید ساخت که از ترک او
 مال مذکور بر مفقود موقوف و بدین معنی آن مال را بر ورثه موقوف میکنند با اتفاق بین الفقهاء مانند حمل اگر میت باشد و مالیک
 برایش نهادند و بر ورثه موقوفه به بند سه اصل تصحیح مسکه در آن است مفقود و این نسیان و زنده و مفقود را گیرند
 آن تصحیح مسکه بعد از آنست گرفته از اموات و با تصحیح کن بحالی وفات نسبت بر دو مسکه باشد و هر یک تصحیح بر چهل شعری
 یعنی قاعده تصحیح مسکه که بعد از ورثه در آن مفقود و چنانچه است که او را مفقود و زنده فرض کرده تصحیح مسکه بر او زنده و بعد از آن
 مفقود را از اموات گرفته تصحیح مسکه بحالت وفات مفقود کنند و نسبت بر دو مسکه ملاحظه نمایند و ضرب بر دو مسکه
 با هر تصحیح مسکه اخیر مثل حمل شمارند یعنی بصورت تمام محاذل که تعاضلی و اکثر نمایند و بحالت توافق و تباین هر دو مسکه
 و فوق یکی در کل گیرند یکی در کل گیرند ضرب نموده حاصل ضرب تصحیح مسکه شمارند پس هر چه بر کس از مسکه وفات
 مفقود رسیده در فوق مسکه حیاتش با کل آن ضرب کنند و آنچه بر او از مسکه حیاتش یافته در فوق مسکه او قاش
 یا کل آن بر نفع حاصل بر دو ضرب هر چه کمتر یا بکثرت موجود بدینند و باقی را بر بطور حال مفقود موقوف دارند بعد
 بطور حالش هر یک تحت نقیب موقوفه باشد بوی بدینند با اتفاق بین الفقهاء بین شمارنی هر دو زوج و دو اخت عیالیه
 و یک اخت عینی مفقود و گذشت بتقدیر حیات مفقود و بر چهل نصف که فرض زوج است مسکه از دو شکلی حق زوج و یکی حق
 و خبیث است و چون این یک روئیل بعد از این تقسیم نیست روئیل در اصل مسکه ضرب کرد تصحیح از شش تا نهم یا زوج و دو
 و یک یا اختات پس بر فرض مال مفقود با حواله نصف یا شش حق اختات مسکه شش باشد و عول بهفت پس تصحیح

اول را بوجه تباین و ثانی ضرب کنند و آنچه در پیش حاصل ضرب مستحق مسکله بر دوازده برآورد از مسکله حیات چهار بود
 بعد از شش مسکله وفات است و شصت حاصل میشود و برایش از مسکله موت سه بود و بعد از شش مسکله حیات است و چهار
 میشود و این اقل است که بدین پیوسته است و اوقات از مسکله حیات دو بود و بعد از شش مسکله وفات چهارده میشود و برایش از مسکله
 از مسکله حیات چهار بود و بعد از شش در مسکله حیات می دو میشود پس چهارده که اقل است پس است آنرا داد و شصت باقی بچند
 از مسکله انتظار مفقود نگا بدارند پس اگر زندگی مفقود بی بر نوز و چهار سهم باقی وی باشد که بشت کمال بودی
 و چهارده باقی مانده حق مفقود دارند و اگر حکم موت مفقود انداخته از نوز و چهار سهم باقی بچند و شصت
 سپارند و نوز و چهار سهم به صورت مسکله از دو و شصت از شصت باشد چهار از آن نوز و چهار سهم و دو حق از مفقود دارند و نوز و چهار
 رسانند و بصورت فلو موت مفقود و حصه مفقود بحالت نبودن و ارثی دیگر غیر این چنین است این رسد بیان فرموده
 میر و کشته که شود مرتبه پنجم یا که ملحق بدواز حسب شود که کسب اسلام و ردش هر دو و دان حق و از آن مسلم او به
 مذمت جبین است همین بدلیک نزد امام عظم دین چه هر چه کسب و حال بر قریب بود و شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت
 شافعی گفت است بیت المال به موضع آن کسب هر دو مال به هر چه بعد حقوق کسب نمود و نفی بالاتفاق خواهد بود و
 فرمود است که از اسلام برگردد و بعد از آن کلمات کفر بر زبان آورد و حکم مرتد است اگر مرتد بحالت ارتداد و یا از مرتد
 نشسته شود یا از دار اسلام گریخته باشد از محقق شود و قاضی اسلام حکم الحاق آن بدار جز نباید پس آنچه در حالت اسلام و در
 وقت کسب نموده مال آن هر دو حال حق و رفته مسلم است همین است مذمت جبین چه در اسلام و در اسلام عظم دین
 ابوحنیفه رحمه الله هر چه در حالت موت کسب نموده جامی و شصت بیت المال است هر چه در حال اسلام کسب کرده بود
 لا بد حق و رفته مسلمین را و شصت امام شافعی فرموده که موضع کسب هر دو حال از اسلام و در وقت بیت المال است پس مال
 مرتد را داخل بیت المال نمایند و مرتد هر چه از اموال بعد حقوق بدار و کسب نموده است آنکه متناق امام عظم و حاکم شافعی
 در جمیع اندیش یعنی عینیت مسلمانان باشد و بفرموده او نمیرسد زیرا که اسلام از کفر حربی و ارث نمیشود آنچه مرتد راست در
 هر حال به وارث مسلمین در آن مال به معنی مالیکه زن خرنده مالک است در هر حال ای خواهد در حال اسلام نموده
 یا در حال رد و حاصل کرده بعد مرگش و از آن مسلمین و آن مال خواهند یافت نزد امام ابوحنیفه و صاحب و وجه فرق در
 مرتد و مرتد است که مرتد بعد از تداوم سه روز عرض اسلام نمایند اگر قبول اسلام کرد فیهما ورنه او را کشته پس حکم نوش
 مستند بر وقت است که بجز وقت مالک گردیده از نیاج است که کسب و حال در وقت نزد امام ابوحنیفه رحمه الله و شافعی
 اگر چه داعی یونان مالش از کسب هر دو حال لازم باشد و مرتد اگر از ارتداد برگردد و حکم قتل و نیست بلکه او را حبس کنند تا قیام
 نماید یا بمیرد پس کسب هر دو حال مالک باشد بفرموده مسلم او رسد اگر مرتد ملحق بدواز حسب شود حکم مالش و مال
 مرتد نیست چون از میان رویت مرتد و مرتد پراخته گویند و ارثش هر دو پراخته میشود پس مرتد و کسان

مسکله از دوازده
 مسکله از شصت
 مسکله از شصت
 مسکله از شصت

شود و مرتبه وارث یکس میگردید و مرتبه گذشته بمزاول مله و پس ارث میان شان باشد یعنی سبزی هر که از اسلام
 برگردد و مرتبه شود و ارث اندی که میورثان خود نمیشود مسلم باشند یا مرتبه مثل او مگرد و کیصورت که اگر کسی که یکس باشد
 شوند پس ارث در میان شان جاری خواهد شد که هر که کسی از آنها میسر و رشتا و باقرای او بود و او اگر چه مرتبه باشد غیر که است
 و نزد سامی آنها مشرب مرتبه و مرتبه و غیره باشد اینست هنگام تقاضا و جملش احاطه لایبرین او مسلم بود و خود و دش عبد بلخی از
 اسلام برگشته و خود را می که اول از غیر خود برگشته اند اسلام افتد یا کند بعد از ان از اسلام برگردد میراث وی بود و مسلم
 اگر چه بعد از تقرب باشد یا نه و پس بعد از ارث که از خود اقرای و خود یا پس بدین مثل مسلم است بصورت نقد ان ارث مسلم
 مال و بدین مختار در شام زمان است چنانچه نزد اهل سنت و مشع و ثمال بیت المال است از اینجا لازم آمد که مرتبه وارث
 یکس پس مسلم و مرتبه نمیشود و با وجود و در تمام مله و قوارث سیاه آنها جاری نخواهد شد لکن مرتبه وارث که از خود
 و مرتبه فطری از و یا شان مجبور در تزلو واجب القتل است مرتبه مله بعد احوال تا بعد و زیان تا امتزاج که رجوع او به مسلم
 مستقیم باشد لکن در اینجا خلاف اینست که زیر که نزد شان حکم بقتل مرتبه می که کلاش مثل می بود نیست و نیز نیست و
 مرتبه مجبور در تزلو میان فریقین اختلافی نیست میان اسیر مسلمی اگر گرفته بندند یا کافران سکود و در حبس اند تا یا
 مسلم است اسیر است حکم او عین حکم مسلم گنبد و گذشته در طریق اسلام و حین عیش و شام احکام به آنجا که اسیر و کیصورت
 حکم مفقود و محل است اندکی میان احکامش فرود آمد و پس میگوید اگر مسلمی کافران گرفته سکود و در حبس بندند باز آنکه
 اسیر مسلم است حکم او عین حکم مسلم بایر گرفت که وارث مورثان خود و مورثان وارثان خود میشود و اگر اسیر در طریق اسلام است
 و مرتبه احکام او عین احکام مرتبه باشد با اتفاق فریقین چنانکه گذشت مگر از اسلام و کفر نیست خبر و جز موت و
 حیات نیست از پس اسیر است و چنین حکم و مثل مفقود و در هر احکام و یعنی اگر از اسلام فرود است اهل طاعت نیست
 و از موت حیات و نشانی پیدا نیست مینوقت اسیر در هر حکم مثل مفقود است بالاتفاق بین فریقین هر که اسیر
 حکم مفقود باشد پس مالش را تقسیم نباید کرد و در غیرش از تفریق دیگری نمیرسد تا زمانی که جانش مرگ یافت نشود اگر در آن
 دعوی رد نشد دعوی شان مقبول نخواهد شد بلکه اگر در مسلم عادل بران و امی شهادت نمایند در انصاف
 البته قاضی اسیر است که حکم از تفریق و زوجه تقسیم مال دومی مانند فرایع بیان حرقی و خرقی است جمعی از اقرای که نام شان
 از قرابت تکرار است میان و وقت آن با عه خرق شدند و یا به بتلاهی خرق شدند شده و اهل انچه اهل انچه
 که شد پس هر که کس نفوس و هر قریبی که او فقید حیات است و ارث شود از اهل انوات و نشود و ارثی کی که بدین منجر باشد
 بنده باشد اکثر یعنی باقی از اقرای که نام قرابتی داشته اند که به سبب آن قرابت یکدیگر وارث تواند شد آنجماعه و نعمتی نوق شد
 که در یک کشتی بودند و آنها را غرق گویند که شوبه لبرق از راهجه نهامبتلاهی حرق شدند که در فایه بود و نهامبتلاهی
 و گرفت اینها را حرق گویند شوبه بقرق بافتاد و نقتفی او بود لری بر سر شان هلاک گردیدند و اینها باقی هستند پس

بجای اینست که

میان

میان حرقی و غرق

562)

